

میزان

از مصنفات:

عالم ربّانی و حکیم صمدانی

مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر همدانی

اعلیٰ الله مقامه الشریف

۱۲۳۹ - ۱۳۱۹ ه. ق

حمد مخصوص حکیمی است کامل که نور هدایت او روشن تر از آن است که طالبان آن، آن را نبینند و ظهور او ظاهر تر از آن است که آن را شناسند و ندای او بلیغ تر و فصیح تر از آن است که آن را نشنوند و نفهمند و راه او واضح تر از آن است که آن را گم کنند و امر او آسان تر از آن است که نتوانند از عهده برآیند اگرچه در مشاعر و افهام خود در نهایت ضعف باشند چرا که تکلیف نکرده احدی را مگر به همان قدر که قدرت به ایشان عطا کرده.

و صلوات با برکات از او و سایر انبیا و مرسلین و اولیای مکرمین و ملائکه مقربین او مخصوص اول موجودات و اشرف کائنات و عترت طیبین و آل طاهرین اوست که کوتاهی در رسانیدن او امر و نواهی او نکردند تا آنکه ظاهر کردند دعوت او را و بیان کردند فرائض او را و برپا داشتند حدود او را و منتشر کردند شرایع او را و احکام او را از واجبات و محرّمات و مستحبات و مکروهات و مباحات و صحیح و فاسد و حق و باطل و اصل و فرع هر چیزی را به حدی که خداوند می خواست و راضی بود چرا که ایشان را معصوم و محفوظ از مخالفت خود آفریده بود. و لعنت ابد مدت او و سایر خلق او بر کسانی که ایشان را شناخته و شناخته انکار کردند و در هر زمان در صدد آزار و اذیت ایشان برآمدند و خواستند اطفاء نور ایشان کنند و یأبی الله الا ان یتّمّه.

و بعد؛ چنین گوید این حقیر خاکسار و ذره ی بی مقدار محمّد باقر بن محمّد جعفر غفر الله له و لوالدیه و اخوانه المؤمنین که اگرچه والله خود را کوچک تر از آن می دانم که در شمار علمای ابرار درآیم و تألیف و تصنیفی نمایم

بلکه در عداد زهاد و عباد خود را گمان نکرده ام چه جای علمای اخیار و بسی این معنی واضح و هویداست که *گدا گر تواضع کند خوی اوست* و اگر من هم اظهار این بدیهی را نکنم کسانی که مرا شناخته اند می دانند و لکن چون فتنه های اختلافها و فسادهای بی اندازه ی آنها در این آخرالزمان بالا گرفته، به حدی که جای آن دارد که مؤمن متقی تمنا کند که در دنیا نباشد، و بسی واضح است که این اختلافها و فسادها از جانب خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام نیست پس این اختلافها و فسادها از خود این خلق است که از راه غرض و مرض و عادت و طبیعت و شهوت و غضب و الحاد و شقاوت و سایر مقتضیات انحرافات خود را به مهلکه انداخته اند و نزدیک به این شده که در طایفه ی اثنی عشریه و فقهیم الله لاطاعة موالیهیم علیهم السلام طوایف بسیار پیدا شوند و مانند سایر طوایف هفتاد و سه فرقه هریک دیگری را لعن کنند و تولى موافق و تبری مخالف را لازم دانند.

و هر طفلی که در میان طایفه ای متولد شد مثل سایر طوایف باید ملحق به طایفه خود باشد و فکری و رویه ای به کار نبرد که من چرا چنین باشم و با بعضی از مردم دوست باشم و با بعضی دشمن. و معلوم است که چون بنای مردم روزگار غالباً جاری شدن بر عادات و طبایع و سایر موانع وصول به امر واقع است بر هر عادتى و طبیعتی که بیشتر جاری شوند در آن عادت ثابت تر و محکم تر می شوند و چون پسران این ارث را از پدران بردند ثابت تر و محکم تر می شوند تا آنکه کار به جایی خواهد انجامید یا انجامیده که بدون تأمل باشد دوستی ایشان با هرکه با ایشان دوستند و دشمنی ایشان با هرکه دشمنند.

و اگر شخص عاقلی در این دوستی و دشمنی فکر کند سبب آنرا نخواهد یافت مگر محض عادت یا طبیعتی یا حسدی یا کبری یا امثال اینها و می داند که اینها نباید سبب دوستی و دشمنی دینی و مذهبی شود و بعضی بعض را نجس و کافر دانند. و الله محل عبرت است که شیطان به چه سهل و آسانی سوار شده بر گردنهای مردم و عنان ایشان را به هر سمت که میل دارد میل می دهد و ایشان بالطوع و الرغبة مطیع و منقاد او شده که هرگز مخالفت او را نمی کنند و در اطاعت او به حد عصمت کلیه رسیده اند.

فرقه ای نام خود را حیدری و طایفه ای دیگر نام خود را نعمتی گذارده اند و با یکدیگر کینه ها در دل دارند و عداوتها اظهار می کنند به حدی که پای جان یکدیگر ایستاده خون یکدیگر را می ریزند. و عداوت و کینه را پسران از پدران به ارث می برند و نزاع و جدال و قتال در میان است و سببی از برای آن مطلقا نیست مگر آنکه شیطان بر دوش ایشان سوار شده و بی آنکه سبب اختلافی به دست ایشان بدهد و چیزی از خود مایه گذارد و سرمایه به ایشان دهد ایشان را تسخیر کرده که بالطوع و الرغبة اطاعت او را می کنند و اوقات آنها صرف می کنند و مالها خرج می کنند و هر يك در تقویت خود که تقویت شیطان است خود را به بزرگی می بندند و پیشکش ها و رشوه ها می دهند که تقویت شیطان کرده باشند و هر يك که در تقویت آن خبیث غالب شدند و خود را در راه آن خبیث هلاک کردند شادیه می کنند و فخرها اظهار می کنند که ما آن کسانیم که در خدمت شیطان امری را فرو گذاشت نکردیم و با جان خود دشمنی کردیم و او را از خود راضی کردیم و به خواهش او دشمنی کردیم با دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام و با

ایشان جنگ کردند و چه بسیار سرها و دستها و پاها که شکستیم و چه بسیار زخمها و جراحتها که به ایشان وارد آوردیم و بعضی از ایشان را کشتیم و بر ایشان غالب شدیم و حال آنکه ایشان با گریبانهای چاک شده روضه می خواندند و از برای جگرگوشه‌ی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا، شهید کربلا علیهم التحية و الثناء به سر و سینه می زدند و گریه و زاری می کردند و نوحه و بی‌قراری می نمودند پس تکیه‌ی ایشان را خراب کردیم و منبر ایشان را شکستیم و روضه‌خوان را از منبر کشیدیم و علم و نخل ایشان را بر زمین انداختیم و شکستیم و اسباب عزاداری سیدالشهداء علیه السلام را از هم پاشیدیم و جمعیت عزاداران او را متفرق کردیم.

و اگر عاقلی از ایشان پرسد که نزاع شما با ایشان از برای چیست و این کینه‌ها و عداوتها برای چه؟ جواب می‌دهند که از برای آن است که ماها حیدری هستیم و آنها نعمتی بودند و بیش از این دلیلی و برهانی و جوابی از برای ایشان نیست. پس اگر آن شخص عاقل پرسد که معنی حیدری چیست و مراد از نعمتی کدام است؟ دیگر جوابی در میان نیست.

پس می‌پرسد که آیا خدای شما دوتا است؟ می‌گویند نه. آیا از برای هر يك پیغمبری است جدا که امر کرده که با یکدیگر نزاع کنید؟ آیا به امامهای مختلف قائل هستید که شما را امر به این جور سلوک کرده‌اند؟ آیا شماها قائل نیستید که جمیع دوازده امام علیهم السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و خدای سبحانه همگی امر کرده‌اند که دوستان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را دوست بدارید؟ آیا حیدری دوست ایشان نیست؟ اگر هست پس چرا نعمتی با او دشمنی

می کند؟ و آیا نعمتی دوست ایشان نیست؟ و اگر هست پس چرا حیدری با ایشان دشمن است؟ آیا نه این است که هر دو طایفه خدایتان یکی است و پیغمبرتان شخص معینی است صلی الله علیه و آله و امامانتان اشخاص معینی اند سلام الله علیهم اجمعین؟ آیا نه این است که هر دو طایفه یک طور نماز می کنید و یک طور روزه می گیرید. و همچنین هر دو اقرار دارید به وجوب حج و جهاد و خمس و زکات با شرایط آنها. و هر دو می گوید ما دوست ائمه هستیم و دوست دوستان ایشان و دشمن دشمنان ایشان هستیم. و هر یک می خوانید که: سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و ولی لمن والاکم و عدو لمن عاداکم یعنی ما صلحیم با کسی که با شما ای امامان ما صلح بود و جنگ می کنیم با کسی که با شما جنگ کرده و دوستیم با کسی که با شما دوستی کرد و دشمنیم با کسی که با شما دشمنی کرد.

پس شخص عاقل از حماقت این جهال تعجب می کند و عبرت می گیرد و می گوید ای مردمان احق شما که در اعتقادات موافق هستید و در اعمال هم متفقید. گریبانها چاک کرده و به سر و سینه می زنید و گریه و زاری و نوحه و بی قراری می کنید که به سیدالشهداء علیه السلام از دشمنان ایشان بر ایشان مصیبت وارد آمده، و گریه می کنید که فلان غلام سیاه در صحرای کربلا زخم خورده. و اگر بیرسند که بعد از هزار سال چرا از برای غلام سیاهی که زخم خورده گریه می کنید و حال آنکه از این جور صدمات به بسیاری از مردم در حضور شما می رسد و بنا نیست که شما گریه و زاری کنید و آه بکشید و ناله کنید، جواب می گویند که چون دوست سیدالشهداء علیه السلام بود و نوکر ایشان بود ما از برای او بعد از هزار سال فغان و زاری می کنیم و زخم زننده او را لعن می کنیم

و از او بیزاریم و به واسطه گریه بر او و لعن بر ظلم کننده‌ی او تقرب می‌جوئیم به خدای عزّوجلّ و به این واسطه دفع بلاها و رفع اعدا از خود می‌کنیم و به این واسطه عمرهای ما دراز می‌شود و رزقهای ما وسعت می‌گیرد و اولاد ما زیاد می‌شود و گناهان ما آمرزیده می‌شود، اگر چه به قدر کف دریاها و ریگ بیابانها و به عدد قطرات باران و سنگینی زمین و آسمان باشد.

پس حیرت آن شخص عاقل افزوده می‌شود که اگر چنین است پس چرا خود شماها با خودتان چنین می‌کنید و یکدیگر را فحش و ناسزا می‌گویید و زخم به یکدیگر می‌زنید و سر و دست و پای یکدیگر را می‌شکنید و یکدیگر را می‌کشید؟ آیا همه‌ی شما دوست سیدالشهداء علیه السلام نیستید؟ آیا همه ادعای نوکری او را نمی‌کنید؟ آیا به قدر يك غلام سیاه رعایت امام خود را نمی‌کنید؟ پس چرا با یکدیگر این جور رفتارها روا دارید؟

جواب آن احمقان نیست مگر همین که طایفه‌ای بگویند ما حیدری هستیم و طایفه‌ای دیگر بگویند ما نعمتی هستیم.

آیا حیدر و نعمت دو شخص بودند که در دین و مذهب بر خلاف یکدیگر بودند؟ پس شماها چرا دو دین و دو مذهب ندارید و هر دو در اعتقادات و اعمال به يك طور می‌گویید و عمل می‌کنید؟ باز جوابی از آن احمقان نخواهی شنید مگر آنکه فرقه‌ای بگویند ما حیدری هستیم و فرقه‌ای بگویند ما نعمتی هستیم پس شخص عاقل البته نزاعها و جدالها و کشت و کشتارها را می‌بیند که از روی ناهمپی و محض آن است که شیطان پنبه غفلت را در گوشهای آنها طپانده که یا مثل دو قاطر چموش به یکدیگر لگد زنند بدون سببی و جهتی یا یکی از آنها مثل

قاطر چموشی می کند و آن دیگری انسانی است لگدخور مظلوم و مقهور؛ تا فکر کند و عاقبت اندیشی نماید و بفهمد که از کدام قسم است.

حال بیا و تعجب کن از حال مردم در آخرالزمان و رفتار ایشان با یکدیگر تا حیرت بر حیرت افزاید و آرزو کنی که کاش سلوکشان با یکدیگر مثل سلوک حیدری و نعمتی بود با یکدیگر، اگرچه حیدری و نعمتی از روی غفلت و بی شعوری نزاعها کردند با یکدیگر و سر و دست و پاها شکستند و خونها ریختند و خود را به زحمتهای بی جا انداختند و مالهای بی جا صرف کردند به طورهایی که شنیده‌ای و دیده‌ای ولیکن کجا دیدی و شنیدی که حیدری و نعمتی یکدیگر را کافر و نجس دانند و ریختن خون یکدیگر را حلال بلکه واجب دانند و تهمت و افترا و غیبت و ناسزا را هر يك جزء دین خود قرار دهند؟ و آیا کسی سراغ دارد که سرکرده‌ی حیدری و نعمتی علما و پیشوایان و صلحا و مقدسین باشند؟ و به افتراها و تهمتها کتابها بنویسند؟ و اول تجویز تهمت را در حق طرف مقابل بکنند و بعد تهمت بزنند و بعد بر آن تهمتها که خود بسته‌اند احکام شرعیه جاری کنند؟ و چون شخص عاقل تدبیر کند سبب نزاعی و جدالی و تکفیری و لعنی در میان نیابد.

پس تعجب کن ای شخص عاقل که چقدر غافل شدند این مردم در آخرالزمان در کار و بارشان و پیرس از این جماعت مختلفین که به این سرحد اختلاف دارند که آیا یکی از شما به دو خدا قائلید؟ و آیا یکی از شما به غیر از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله به پیغمبر آخرالزمانی قائل شده‌اید؟ آیا یکی از شما به غیر از دوازده امام علیهم السلام که معروفند به امامی دیگر که مفترض الطاعة باشد قائل

شده‌اید؟ آیا در عدد ایشان اختلافی دارید که کمترند از دوازده یا زیادترند؟
نخواهی یافت کسی را در میان شیعه‌ی اثنی عشریه که در آنچه عرض شد اختلافی
یابد. آیا نه این است که اختلافی نیست که همه‌ی این چهارده، معصوم و
مطهرند؟ و آیا نه این است که در اصول دین و فروع دین آنچه را جماعتی
می‌گویند آن جماعت دیگر هم می‌گویند؟ پس در نماز و روزه و حج و جهاد و
خمس و زکات و سایر امور که به حد ضرورت اسلام یا ضرورت مذهب رسیده
همه مختلفین به آن قائل هستند. پس چرا نزاع دارید و هر یک دیگری را کافر و
نجس می‌دانید؟ و صاحب بدعت و خارج از اسلام یا مذهب می‌خوانید؟ جواب
موافق صواب از ایشان استماع نمی‌شود.

و بسا آنکه جمعی در جواب بگویند که مخالفین ما چون به فضائل آل محمد علیهم
السلام قائل نیستند و منکر فضائل ایشانند ما ایشان را کافر و ناصب می‌دانیم.
و چون می‌پرسی از مخالف این جماعت که آیا راست می‌گویند مدعیان شما که
شما قائل به فضائل ائمه علیهم السلام نیستید بلکه منکر فضائل ایشانید؟ وحشت
می‌کنند و می‌گویند کسی که قائل به فضائل ایشان نباشد گمراه است و هر کس
منکر فضائل ایشان باشد کافر و ناصب است و ما لعن می‌کنیم منکرین فضائل
ایشان را.

و اگر پرسی از این جماعت پس چرا شما بد می‌دانید جماعتی را که شغل خود را
منحصر کرده‌اند در ذکر کردن فضائل آل محمد علیهم السلام؟

جواب می‌گویند که ما به جهت ذکر فضائل ایشان را بد نمی‌دانیم بلکه ایشانرا بد
می‌دانیم از این جهت که ایشان غلو کرده‌اند و ائمه یا حضرت امیر را علیهم

السلام خدا می‌دانند، و حضرت امیر علیه السلام را خالق و رازق و محیی و ممیت می‌دانند، و منکر معاد جسمانی و منکر معراج جسمانی می‌باشند و هرکس چنین باشد کافر است.

و بعضی از ایشان علمای خود را مفترض الطاعة می‌دانند و هرکس تقلید از ایشان نکرد او را بی‌دین می‌شمارند و با ایشان وصلت نمی‌کنند و زن به ایشان نمی‌دهند و از ایشان زن نمی‌گیرند و خمس و زکات را به ایشان نمی‌دهند و ایشان را نائب در عباداتی که نیابت در آنها جایز است نمی‌کنند مثل نماز استیجار و روزه و زیارت و حج و امثال اینها پس به این جهت ما ایشان را بد می‌دانیم.

حتی آنکه ملاهای ما که از ما بهتر می‌دانند و بهتر می‌فهمند بعضی از این نسبتها را در کتابهای خود نوشته‌اند و به این جماعت نسبت داده‌اند و ما را امر کرده‌اند که از این جماعت کناره کنیم، و ایشان را بد بدانیم، و با ایشان وصلت نکنیم، و خمس و زکات به ایشان ندهیم، و ایشان را نائب در عبادات خود قرار ندهیم، و چون ایشان اهل بدعت در دین و مذهب هستند تهمت به ایشان بزنیم، پس اگر بینیم که ایشان نماز می‌کنند تهمت بزنیم و در مجالس و محافل از برای کسانی که خبر از حال این جماعت ندارند بگوییم که ایشان زنا می‌کنند و اگر بینیم که این جماعت روزه می‌گیرند بگوییم که ما دیدیم شراب می‌خورند و اگر دیدیم نماز شب می‌کنند بگوییم که ما دیدیم که دزدی می‌کنند و ملاهای ما، ما را امر کرده‌اند که در هر مجلس هرکس از حقیقت واقع خبردار نباشد از هر عمل بدی و هر اعتقاد باطلی که وحشت زیاد دارد آن عمل ناشایست را و آن اعتقاد باطل را نسبت به این جماعت بدهید و بگویید خودمان دیدیم که این جماعت فلان

معصیت را کردند، و خودمان با گوش خود شنیدیم از ایشان که فلان اعتقاد باطل را می گفتند تا مردم از این جماعت کناره کنند و ایشان را از اهل دین و مذهب ندانند، و مطلقا گوش به سخن ایشان ندهند، و از ایشان بر حذر باشند، و پیرامون ایشان گذر نکنند، چرا که ایشان زبانی چرب و نرم و شیرین دارند و هرکس گوش به سخن ایشان داد لا محاله او را از راه حق بیرون می برند و حق را بر او مشته می کنند و ایشان زبانشان با قلبشان دوتا است، بسا آنکه به زبان بگویند که ما حضرت امیر یا سایر ائمه علیهم السلام را خدا نمی دانیم و ایشان را خالق و رازق و محیی و ممیت نمی دانیم.

و بسا آنکه قسم یاد کنند که ماها این اعتقادات را در باره ی ائمه علیهم السلام نداریم و صاحب این اعتقادات کافر است و مشرک است و نجس و ماها از صاحب این اعتقادات بیزاریم. مبادا که به این سخنها فریب ایشان را بخورید که ایشان به زبان، قسم دروغ می خورند و انکار این اعتقادهای فاسده را می کنند که شما را فریب دهند و از دین برگردانند.

و بسا آنکه قسم یاد کنند که ماها منکر معاد جسمانی یا معراج جسمانی را کافر می دانیم و علمای خود را مفترض الطاعة نمی دانیم مگر در آنچه روایت کنند از امامان معصوم که چهارده تن مخصوصند ما روایت ایشان را قبول می کنیم و این امر اختصاص به ماها ندارد از صدر اسلام تا حال تا بعد از این راویان اخبار و ناقلان آثار از ائمه ی اطهار از برای مردم روایت می کنند و هرکس، هرکس را متدین و راستگو دانست حکایت او را قبول می کند و این امر مخصوص ماها و علمای ما نیست. مبادا از ایشان، این سخنان نرم را قبول کنید که خورده خورده فریب ایشان

را خواهید خورد و ایشان آنچه در دل دارند همه کفر است و این شیرین زبانیها را از برای فریب دادن شما می کنند و قسم دروغ می خورند و به دروغی وحشت می کنند.

و چون این نسبتها را از برای خود آن جماعت ذکر می کنی همه را انکار می کنند و می گویند ملاهای شما که در کتاب خود نوشته اند که شماها تهمت به ما بزنید، و شما را امر کرده اند که اگر ماها نماز کنیم در حضور شماها شما بگویید که با چشم دیدیم که ایشان زنا کردند، و اگر ماها روزه بداریم بگویید که ما دیدیم شراب خوردند، و اگر ما اعتقادات حقه را بیان کنیم بگویید که با گوش خود شنیدیم که اعتقادات باطله را می گفتند، البته خود آن ملاها اصرار بیشتر دارند در افترا گفتن و تهمت زدن بر ما.

پس آنچه در کتابهای خود نوشته اند که ماها حضرت امیر علیه السلام را خدا می دانیم، و خالق و رازق و محیی و ممیت می دانیم، و آنچه نسبت به ماها داده اند که شماها را به وحشت اندازند همه ی آنها افترای محض و تهمت است و دروغ نوشته اند، و از این جهت اگر ماها اخلاصی هم به این جور از ملاها نداشته باشیم انصافاً نباید خلاف توقع شما باشد.

و اما کسانی که ساکنند و افترا و تهمتی را بر ما روا ندارند و به قواعد اسلام و دین و مذهب با ما و علمای ما جاری می شوند ایشان بزرگان دین ما هستند و پیشوایان و پیشقدمان در دین و مذهب ما هستند و محبت ایشان بر ما لازم است مثل محبت آن علمائی که ما تقلید از ایشان می کنیم بدون تفاوت.

و بسا آنکه شخصی جاهل که خود را نسبت به ما می دهد و سلوک بعضی از ملاحی شمارا می بیند که جایز دانسته اند که به ما و علمای ما تهمت زنید، چنین خیال کند که همه ی ملاحا عادتشان چنین است و به این واسطه به همه ی آنها اظهار بی اخلاصی کند یا نعوذ بالله ناسزایی به همه بگوید، شما چنین خیال نکنید که اعتقاد همه ی ماها مثل خیال آن جاهل است و بدانید که اگر ما فهمیدیم که جاهلی از ماها چنین کاری را کرده و تسلطی بر او داشته باشیم او را منع می کنیم و اگر تسلطی بر او نداریم اقلاً اظهار کراهت خود را از کردار او می کنیم و از کردار او بیزاریم.

خلاصه ی کلام آنکه چون بنای غالب مردم در آخرالزمان در خوب دانستن چیزی و کسی و بد دانستن چیزی و کسی بر طبع خودشان است و بر عادهای خودشان جاری می شوند در امور دین و مذهب بعضی چنین میل دارند که با جماعتی معاشرت کنند و بعضی چنین میل دارند که با مخالف این جماعت معاشرت کنند و هر یک بر حسب طبیعت و عادت جاری شوند در اعتقادات و اعمال و رجوعی به قواعد اسلامیة و ایمانیة نکنند هر یک چیزی را و کسی را اختیار کرده اند،

متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی این گروهی آن پسندند
لازم شد که قواعد اسلامیة و ایمانیة را به قدری که امر از آنها واضح شود به رشته ی تحریر درآورم که اگر احیاناً متحیری در این آخرالزمان یافت شود که واقعاً طالب فهم حقیقت امر باشد، و بخواهد که واقعاً حق را از باطل تمیز دهد، و صاحب علم و عمل گردد، به آن طور که خداوند عالم خواسته و رسول او صلی الله علیه و آله خبر داده و ائمه ی هدی علیهم السلام هدایت فرموده اند از تحریر

درآید و چنین گمان نکند که واقعاً امر دین و مذهب و فهم حقیقت آنها در این روزها مشکل شده و نمی‌توان تمیز داد حق را از باطل و مُحَلّی ۴ را از عاطل .

و اگر چنین باشد که بعضی گمان کرده‌اند باید که اولاً بگویند که خداوند قادر حاضر ناظر شاهد هادی، امر را به اشتباه گذارده و حجت خود را بر خلق آخرالزمان تمام نکرده و خلق را بر خداوند کامل حجت است که راه خود را بر ماها ننمودی و واضح نکردی و ما نتوانستیم از پیش خود راه به سوی تو پیدا کنیم پس متحیر ماندیم و زندگانی خود را به تحیر گذرانیدیم، مدعیان حق را مختلف دیدیم که همه ادعای رسیدن به حق را می‌کردند و با وجود این بعضی بعضی را باطل می‌دانستند، و ما نتوانستیم بفهمیم که کدام راستگو و کدام دروغگویند .

یا آنکه باید بگویند که خداوند کامل قادر شاهد هادی، نقصی در صفات خود ندارد ولیکن رسول او صلی الله علیه و آله باید ابلاغ کند حجت‌های او را و او نعوذ بالله با عصمت کلیه تقصیر کرده در رسانیدن و واضح کردن راه خداوند عالم در این آخرالزمان .

یا آنکه باید بگویند رسول هم صلی الله علیه و آله تقصیر در بیان و ابلاغ و ایضاح نفرموده ولیکن چون امور دین و مذهب را به اوصیای خود سپرده که ایشان به خلق عالم برسانند ایشان نعوذ بالله با اینکه معصومند و مأمورند از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله که امر را واضح کنند که اشتباهی از برای طالبین حق باقی نماند، تقصیر کرده‌اند و به تکلیف خودشان عمل نکرده‌اند و حال آنکه در زیارت ایشان می‌خوانی و خودشان امر کرده‌اند که بخوانی و اعتقاد کنی که می‌فرماید: و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوته و یتّمت فرائضه و اقمتم

حدوده و نشر تم شرایع احکامه و سنتم سنته و صرتم فی ذلک منه الی الرضا یعنی ای امامان ما مجاهده کردید در راه خدا به همان طوری که خدا خواسته بود تا آنکه ظاهر و واضح کردید آنچه را که خدا از این خلق خواسته بود و بیان کردید حدودی را که از برای این خلق قرار داده بود و منتشر کردید در میان خلق و نمودید به ایشان راههای حکمهای او را، از واجبات و مستحبات و محرمات و مکروهات و مباحات و محکم کردید سنتهای او را و سنتهای او جمیع احکام اوست و مراد از این سنتها همان سنتی است که در قرآن می خوانی که: لن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنة الله تحويلاً و مراد سنتی که در مقابل واجب است نیست، مقصود آنکه ایشان کوتاهی در رسانیدن آنچه خداوند از این خلق خواسته نفرموده اند و لکن چون خلق از ایشان و قواعد ایشان اعراض کردند، خودشان راه خود را دور کردند و از دیدن نور هدایت ایشان کور شدند و بعد از کور شدن حیران شدند و گفتند ما نور هدایت ایشان را مشاهده نمی کنیم پس معلوم است که نوری نیست و غافل از اینکه خود اعراض کرده اند نه اینکه نور در عالم نیست.

گر نهد خفاش بر خورشید عیب عیب خفاش است این من غیر ریب
و در اشعار منسوبه به امام علیه السلام است که می فرماید:

علم المحجة واضح لمريده واری القلوب عن المحجة فی عمی
و لقد عجبت لهالك و نجاته موجوده و لقد عجبت لمن نجی

یعنی علامت راه هدایت واضح است از برای طلب کننده ی آن و حال آنکه می بینم دلهایی چند را که کور و نابینا است آن علامت را و به تحقیق که تعجب کردم از

کسی که هلاکت را اختیار کرد و حال آنکه نجات او موجود بود و به تحقیق که تعجب کردم از کسی که نجات یافت.

و سبب تعجب کردن از کسی که نجات یافته این است که چون بنای خلق روزگار بر خودسری باشد و رجوع نکنند به خدا و رسول و ائمه علیهم السلام اگر شخصی در میان این خلق بسیار به هم رسید که پا بر روی خودسری گذاشت و به راه هدایت کنندگان الهی رفت خلاف عادت و رفتار جمعی بسیار کرده و جای تعجب است.

القصه که هرچه می‌خواهم شروع در اصل مقصود کنم باز به چیزی متذکر می‌شوم و کلام به کلامی دیگر می‌کشاند و حرفی حرفی دیگر می‌آورد به مناسبت‌هایی که می‌بینی.

پس چون بنای اغلب خلق در آخرالزمان به خودسری است و رجوع نکردن به قواعد اسلامی و مذهبی، پس هرکس هر طوری که طبع او اقتضا کرد بر حسب آن طبع جاری شد و البته طبیعت‌ها چون مختلفند به راه‌های مختلف می‌روند و چیزهای مختلف را اختیار می‌کنند.

همه از جرعه‌ی پندار مستند خیال خویش چون بت می‌پرستند

پس خدایا تو رحم کن و؛ برافکن پرده تا معلوم گردد

که یاران دیگری را می‌پرستند

پس بنا بر خودسری چه بسیار از مردم که از هیچ سمت طبعشان اقتضا نکرده که بروند و بالطبع از نزاع و جدال و گفتگو ابائی دارند و مشغول خود و خورد و خواب و نکاح خودند و مانند حیوانات همتی به غیر از این جور کارها ندارند و بالطبع اگر اسم دینی و مذهبی و اختلافی و حبّی و بغضی هم بشنوند منزعجند و می‌خواهند به آسودگی تمام به خورد و خواب و نکاح خود مشغول باشند و چون مشغول شدن به دینی و مذهبی و دوستی با کسی و دشمنی با کسی لامحاله مانع کارهای ایشان است پیرامون اختلافها نمی‌گردند و بیزارند از شنیدن لفظ اختلاف چه جای پا گذاردن در معنی آن و رفع کردن آن و حق را از باطل تمیزدادن. شریعت ابوموسی را که مثل او مثل حمار است که بار آن کتابها است در اخبار آل‌الله اطهار سلام الله علیهم اختیار کرده. و دأب آن سالوس مأیوس از خدا بی‌خبر این بود که بر منبر بالا می‌رفت و مردم را به شریعت خود می‌خواند و می‌گفت ای بندگان خدا مشغول به کار و بار خود باشید و عبادات شما معلوم است مشغول باشید به نماز کردن و روزه گرفتن و خمس و زکات دادن به طوری که خدا گفته و به استراحت تمام در خانه‌های خود باشید شما را چه کار است با علی و معاویه، این هر دو طالبان دنیا هستند و هر يك می‌خواهند دنیای خود را معمور کنند و شما را اسباب جمع کردن دنیای خود می‌خواهند بکنند و می‌خواهند شماها را به کشتن دهند و زنهای شما را بی‌شوهر کنند و اطفال شما را بی‌پرستار نمایند و مالهای شما را تلف کنند و شما را به فقر و فاقه و پریشانی گرفتار کنند اگر زنده بمانید والا که کشته می‌شوید و عیال شما بعد از شما به فقر و فاقه و پریشانی مبتلا خواهند شد. الحذر الحذر که پیروی هیچ يك را مکنید.

رسول خدا از برای شما شریعتی آورد و آن شریعت نماز و روزه و حج و خمس و زکات است و تا خودش بود جهادی هم می کرد از برای آنکه شما بتوانید نماز کنید و روزه بگیرید و حج بروید و خمس و زکات بدهید و بگیرید. حال مشغول کار خود باشید و به مسلمانی خود مشغول باشید و علی و معاویه می خواهند خونهای مسلمانان را بریزند و تابعان علی مسلمانانند و تابعان معاویه مسلمان و از هر طرف که کشته شد مسلمان کشته شده و این جایز نیست و حرام است و خلاف فرمایش رسول خدا است و رسول خدا جهاد را با کفار می کردند نه با مسلمانان. پس از این قبیل مزخرفات از برای پیروان و هم طبعان خود می گفت و ایشان هم بهتر از این چیزی را طالب نبودند و جانشان را فدای ابوموسای حمار می کردند چرا که خودشان خر بودند، پس خرپرست شدند و دست از یاری یاری کننده ی خدا و رسول صلی الله علیه و آله کشیدند و چشیدند آن زقومی را که چشیدند و ثمره ی نیکی از نماز و روزه و حج و خمس و زکات خود ندیدند بعد از اعراض کردن از یاری حق و اهل حق.

و چه بسیار از خلق روزگار باید ترسید و دم از رفتار ابوموسی و تابعان او باید درکشید، که بسا آنکه ابوموسائها بگویند که از این حرفها و حکایتها چنین معلوم می شود که شما هم اگر یآوری داشته باشید چون خود را از پیروان حضرت امیر علیه السلام گمان می کنید با مسلمانان جنگ می کنید و ایشان را در واقع مسلمان نمی دانید، چنانکه کسانی که یاری جناب امیر علیه السلام نکردند در واقع آنها را مسلمان نمی دانید.

پس عرض می‌کنم که کسیکه خود را تابع حضرت امیر علیه السلام دانست ادعای امامت نمی‌کند و در جمیع چیزها تابع اوست و او جهاد و جنگ را در رکاب خود و امامان مثل خود واجب کرده بر تابعان خود و حرام کرده جهاد را در رکاب غیر امام علیه السلام به اعتقاد ما.

و علاوه بر این، این گمان درباره‌ی این فقرای خاکسار که نان شب ندارند نمی‌رود بر فرضی که بی‌دین باشند و بخواهند فساد را در ملک خدا بکنند.

و سؤال می‌کنم از خدای خود به برکت ائمه‌ی هدای خود علیهم السلام که هرگز اسباب فساد را در ملک از برای ما مهیا نکند و ما را بدارد به رضای خود و باز دارد از غضب و سخط خود و ما را مشغول کند به عیب کردن خودمان در نزد او و بیامرزد ما را به جهت اقرارمان به معصیتهای خود.

و چون سخن به اینجا کشید عرض می‌کنم که چون بنای اغلب خلق در آخرالزمان بر این شده که به هوی و هوس خود راه روند، هرچه را پسندند همان خوب باشد و هرچه را پسند نکنند بد باشد و هر راهی را که میل داشته باشند حق و مستقیم باشد و هر راهی را که میل نداشته باشند باطل و معوجّ باشد بعضی از مردم هم طبعشان چنین اقتضائی کرده که ادعای امور باطنیه کنند و خود را از بالاروندگان در مراتب عالیه بنامند و ادعای رسیدن به آن مقامات کنند. پس شنیده بودند که خدایی هست و مراتب توحید و صفاتی از برای او هست و او پیغمبری به سوی این خلق فرستاده و آن پیغمبر مشاهده‌ی انوار جمال و جلال و عظمت او را کرده و به دار قرب او رسیده و کلام او را شنیده و تلقی وحی از ملائکه‌ی او کرده و متحمل اسرار و انوار او شده و از جانب او آنچه باید به این خلق برساند رسانیده و

خلیفه و جانشینان و قائم مقامان از برای خود تعیین کرده و اسرار خود را به ایشان آموخته و ایشان متحمل اسرار و انوار الهیه گردیده‌اند و به واسطه‌ی او چون چراغی شده‌اند که از چراغی درگیر شده و ایشان را مقتدای سایر خلق و امام ایشان قرار داده.

و شنیدند که از برای این امامان علیهم السلام هم مقربان و خاصانی چند هست که حاملان اسرار و واصلان انوار و روایان اخبار و ناقلان آثار و حاکمان رخسار و خالیان از اغیارند، به مقتضای طمع خام و طبع هوی و هوس از حقیقت امر دین و مذهب عری و بری به خیالات شعری از برای خود خیالی کردند که ادعا کنند که ما نایبان خاص امام عصر عجل الله فرجه هستیم. و چند روزی که گذشت دیدند که خیال خود امام را هم به گمان خود می‌توانند کرد چنانکه خیال نیابت خاصه را توانستند کرد و چون از حقیقت امر تقرب به امام علیه السلام بالمره غافل بودند ملتفت این معنی نشدند که رسیدن به هر مقامی را علامتی است که همراه آن مقام است و محال است که از آن مقام منفک شود چرا که از برای هر چیزی اثری خداوند قرار داده است که لازم آن است لازم آتش گرمی است و لازم آب تری است و لازم خاک خشکی است و لازم آفتاب نور است و لازم رو کردن به آفتاب نورانی شدن و لازم پشت کردن ظلمانی شدن و هکذا از برای هر چیزی اثری است که همراه آن است فرمودند: علی کل حق حقیقه و علی کل صواب نور.

و حضرات از این معنی به کلی غافل بودند و خیال کردند که محض خیال کردن مقامی به آن مقام می‌توان رسید و رسیده‌اند. مثل خیال بنگیان که اول خیال می‌کنند که به آسمان اول بروند چون محض خیال است می‌بینند که رسیدند به

آسمان اول به جهت تجمید بنگ خیال ایشان را، آن وقت باز خیال می کنند که از اینجا بالاتر می رویم و به آسمان دوم می رسیم. و باز چون محض خیال است نه رسیدن به آسمان واقعی باز می بینند که به آسمان دوم هم رسیدند. باز خیال می دارد ایشان را که به آسمان سیم می رویم و به خیال خود می روند تا آنکه به خیال به عرش می رسند و به سرادقات داخل می شوند و سر پرده‌ی سرادقات را می درند و از عالم کثرات ماده تجاوز می کنند و به عالم تجرد پای می گذارند و به مقام نفس مجرد داخل می شوند و نفس متلألئ را مشاهده می کنند و از آنجا باز خیال می کنند که بالاتر می رویم و به خیال می روند و از جزیره‌ی خضرا می پرند و به ارض زعفران می رسند و مقام حیات کل را مشاهده می کنند و خود را زنده و باقی و خلق را مرده می بینند و از آنجا باز خیال می کنند که بالا می رویم و خیال می کنند که بالا رفتند و به مقام قاب قوسین رسیدند و باز خیال می کنند که می رویم بالاتر و خیال می کنند که رفتند و به مقام آوآدنی^۴ رسیدند و چون محض خیال است باز خیال می کنند که از عالم کیف باید بالاتر پرید و پرده‌های چند و چون را باید درید، نه کیفی می داند چیست و نه چند و چون کدام. محض خیالی کرده و اسم خیالی بی اصل بر سر آن گذارده و از عالم کیف خیالی بالا می رود و نمی داند بیچاره که کیف بنگ است که او را می خواهد بی کیف کند، بیچاره کیف و بی کیفی بنگ را از کیف تمیز نداده به عالم لاکیف پا می گذارد و از لاکیف هم به کیف بنگ بالا می رود و به صبح ازل می رسد و به اسم صبح ازل خود را می نامد و باز به کیف بنگ به شمس ازل بنگی می رسد تا باز کیف بنگ او را به کجا ببرد.

ولکن بیچاره‌ی بنگی همین که از کیف بنگ به حال خود آمد و به مقام لاکیف بنگ داخل شد می‌فهمد که در همان طویله که منزل داشت در پهن و سرگین دست و پا می‌زند و می‌داند که عروج او در همان بخارات سرگین بوده بلکه از بخارات نجاسات شکم او بوده به خلاف این بنگیان که بنگ ریاست و بی‌دینی را زهرمار کرده اول ادعای مقام کمال کردند که از جمله‌ی شیعیان کاملیم و خدمت امام عصر می‌رسیم و از جانب او آمده‌ایم که شمارا به دین او بخوانیم.

چون در عالم خیال خودشان به خیال خام به آسمان مقام کاملان بالا رفتند و دیدند که مقام امامت را می‌توانند خیال کنند خیال کردند که می‌رویم و به آن مقام می‌رسیم. پس به خیال خود رفتند و رسیدند و گفتند که آن کسی که هزار سال است انتظار او را دارید ما هستیم و رأیمان چنین قرار گرفته که از راه مخصوصی بیاییم. پس از نسل این اشخاص و از رحم این زنان بیرون آمدیم.

و چون به این مقام خیالی هم رسیدند و دیدند که خیال مقام نبوت را هم می‌توانند بکنند گفتند حال بالا می‌رویم و به مقام نبوت می‌رسیم و به خیال رفتند و رسیدند. و دیدند که از آنچه رسیده‌اند باز بیشتر می‌توانند خیال کنند گفتند که محمد صلی الله علیه و آله در مقام کیف سیر کرد و به مقام اوادنی رسید ما در مقام لاکیف سیر می‌کنیم و فوق مقام اوادنی می‌رویم و نازل کردند از خیالی به خیالی این آیه‌ی خیالیّه را «و لقد ارفعنك فوق مقام اوادنی» و این قدر هم شعور نداشتند که اَرَفَعَ غلط است و رَفَعَ باید استعمال کرد.

چون دیدند که باز بیشتر می‌توانند در خیال خود خیالی بالاتر کنند و بروند و به آنجا برسند رفتند و رسیدند و صبح ازل و شمس ازل را دریافتند و آنچه لفظ آن را

شنیده بودند که در عالم یافت می‌شود به خود نسبت دادند و ادعای وصول به آن را نمودند و فقرات قرآن و ادعیه و زیارات هم که در عالم بسیار بود بدون اینکه چیزی از آنها را بفهمند آنها را حفظ کرده و چون در خیال ادعاهای خود بودند ملکه هم برای ایشان حاصل شد در بافتن نامربوطهای بی‌معنی و اسم آنها را نعوذ بالله قرآن و صحیفه گذاشتند.

و اگر کسی گفت که اینها مزخرف است و معنی ندارد! گفتند تو کلام خدا را نمی‌فهمی! و اگر گفت چه حجتی دارد چیزی که من نمی‌فهمم؟ گفتند از روی اخلاص نیامده‌ای! و اگر گفت غلطهای آن را می‌فهمم و می‌بینم که اولاً املا ندارد و چیزی که باید مثلاً به الف باشد به عین نوشته و چیزی که باید به ذال باشد به زای اخت‌الراء چنانکه دیده شده از خط منحوس خودشان که نوشته بودند «من از تو متعزی شدم» و خواسته بود بنویسد من از تو متأذی شدم و امثال این جور بی‌املائیها در کلامشان بسیار بود که به جای سین ثاء مثلثه و به جای ثاء صاد و به جای ذال زاء و ضاد و ظاء و به جای طاء ثاء استعمال کرده بودند و فاعل را منصوب یا مجرور و مفعول را مرفوع یا مجرور و مضاف‌الیه را مرفوع یا منصوب نوشته بودند و همچنین به جای فعل متعدی فعل لازم و به جای فعل لازم فعل متعدی و فعل متعدی را مثل رَفَعَ به باب افعال بردن بسیار بسیار در کلمات نامربوط خود داشتند و از این غلطها در کتابهایشان یافت می‌شد که قابل اصلاح نبود و از حد می‌گذشت و علاوه بعد هم باز بنای نوشتن داشتند و باز هم غلط می‌شد و رسوا می‌شدند جان خود را فارغ کردند و گفتند حروف و کلمات در

نزد ما به سجده افتادند و از برای ما تواضع کردند ما اذن دادیم که هر حرفی معنی حرف دیگر را داشته باشد و هر کلمه‌ای عمل کلمه‌ی دیگری بکند.

و باز گفتند که خلق باید حروف و کلمات خود را از خدا بیاموزد نه آنکه خدا از خلق چیزی بیاموزد و این کلمات از خداست تعجب آنکه شما که مخلوق هستید با خدا بحث می‌کنید که چرا مثل شما تکلم نمی‌کند! بلکه شماها باید مثل خدا تکلم کنید و املا و معنی حروف و عمل کتاب بیاموزید.

و بعضی به جهت آنکه مغالطه‌ای خواسته بکند گفته که با پیغمبر هم صلی الله علیه و آله در بعضی از کلمات بحث کردند پس حالت کسانی که با این بنگیان بحث می‌کنند حالت کسانی است که با پیغمبر بحث کردند و این هم باز یکی از آن خیالات خام ایشان است چرا که منافقان و کفاری که بحث کردند در بعضی از کلمات قرآن مثل لفظ استهزاء و لفظ کُبار و امثال اینها پیغمبر صلی الله علیه و آله از خود ایشان شاهد آورد و ثابت فرمود که این جور کلمات در کلام عرب هست نهایت در میان شما چند نفر معروف نیست و اگر بحثی در معنی کلمات داشتند با دلیل و برهان جواب آنها را می‌دادند که در احتجاجات الی‌الآن مذکور است که جمیع عقلای عالم تصدیق می‌کنند که آن بحثهایی جا بوده.

القصه مقصود رد و بحث با شخص معینی در این مختصر نیست و خود را داخل زمره‌ی علمای ابرار نمی‌دانم که در صدد رد و بحث و اثبات و نفی باشم لکن امیدوارم که خداوند از فضل و کرم خود به برکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم مرا از جمله‌ی مسلمانان محسوب دارد و با دوستان محمد و آل محمد علیهم السلام محشور کند و قواعد اسلامیّه و مذهبیّه آشکار است که

متمسك شدن به آنها احتیاج به علمی و فضلی و کمالی ندارد با عدم علم و فضل و کمال، آنها را به قدری که احیاناً به کار متحیری غافل بیاید ایراد می‌نمایم بلکه کسانی که غافل و متحیرند و واقعاً طالب فهم منشأ اختلافات هستند و می‌خواهند رفع شكوك و شبهات خود را بکنند اگر رجوعی به این مختصر کنند رفع آنها بشود و ثواب آن عاید این عاصی بشود اگر چه به کار صاحبان اغراض و اعراض نیاید.

آن که را روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود

چه جای این کلمات خالی از بلاغت و فصاحت بی سجع و انشاء و ان شاء الله امید است که صاحبان ادب را نکته نباشد چرا که اظهار بی کمالی خود را کردم پس به عون خداوند و به واسطه توجه محمد و آل محمد علیهم السلام شروع می‌کنم در اصل مقصود و در ضمن فصولی چند عرضها می‌کنم و اگر احیاناً کسی برخورد و خواست تمام مطلب را بفهمد و رفع شكوك و شبهات او بشود به تمام این مختصر رجوع کند و فصول آن را به هم وصل کند و اگر به کلام بسیار واضحی برخورد ملول نشود و بی اعتنائی نکند شاید که همان کلام واضح رفع شبهات او را بکند اگر چه در فصل بعد ثمره‌ی آن معلوم شود ان شاء الله تعالی.

(فصل ۱)

از جمله واضحات و بدیهیات این است که اگر چند نفر در چیزی اختلاف کنند و تا قیام قیامت مباحثه با یکدیگر کنند تا میزانی در میان ایشان نباشد که همه‌ی ایشان آن میزان را قبول داشته باشند و به آن میزان اختلافات خود را بسنجند رفع اختلافات ایشان نخواهد شد، مثل آنکه چیزی در میان جماعتی باشد و بعضی

بگویند این چیز ده مثقال است و بعضی بگویند پنج مثقال است پس اگر میزانی معین در میان باشد مثل مثقال صیرفی که جماعت مختلفین آن را قبول دارند و آن چیز را با آن مثقال سنجیدند معلوم می شود که حق با کدام بوده و کدام بی جا ادعا کرده اند.

پس اگر مثقال متفق علیه در میان نباشد البته رفع نزاع ایشان نخواهد شد و هر يك بر ادعای خود باقی خواهند ماند و حاکمی در میان ایشان نمی تواند حکم کند. و همچنین اگر از برای هر يك از جماعت مختلفین میزانی و مثقالی معین باشد که هر يك مخصوص فرقه ای باشد که فرقه ی دیگر آن را قبول نداشته باشند باز رفع نزاع ایشان نخواهد شد مگر آنکه شخص حاکم مطلع باشد بر همه ی مثقال ها و میزان ها و نسبت آنها را بداند پس اگر خود آن شخص را قبول داشته باشند همه ی مختلفین، می تواند که بگوید نزاع شماها لفظی است و در واقع نزاعی ندارید بالجمله و در این صورت باز امر بر گشت به آنکه در رفع هر اختلافی میزان مقبول بین المختلفین ضرور است و الا هر مدعی بر ادعای خود باقی خواهد ماند.

(فصل ۲)

بعد از آنکه این قاعده ی واضح را متذکر شدی که از برای رفع هر اختلافی میزانی ضرور است که آن میزان را جمیع مختلفین قبول داشته باشند و الا رفع اختلاف نخواهد شد باز این معنی را ملتفت باش که از برای رفع کردن هر اختلافی هر میزانی به کار نیاید بلکه در رفع هر اختلافی میزانی مناسب ضرور است مثل آنکه اگر اختلاف در وزن چیزی شد میزان وزنی ضرور است چنانکه

گذشت و اگر اختلاف در قد و پهنای چیزی شد یکی گفت این کرباس مثلاً ده ذرع است و یکی گفت پنج ذرع در رفع این اختلاف سنگ مثقال به کار نیاید پس ذری ضرور است که جمیع مختلفین آن را قبول داشته باشند تا رفع نزاع شود.

و واضح است که اگر کسی در رفع نزاع ده ذرع و پنج ذرع سنگ مثقال آورد و آن کرباس را مثقال کرد و حکم کرد در میان مختلفین در ذرع مغالطه کرده.

و اگر مختلفین بر نخورند مغرور به حکم او شده و فریب خورده‌اند و این حکم بخلاف ما انزل الله است و حکم جبت و طاغوت است.

و همچنین در رفع اختلاف در میان معدنی‌ها و وزنه‌ای ضرور است که متفقٌ علیه باشد و محکی ضرور است و استاد بالغی ضرور است که عیار هریک را بداند و امانت و دیانت او محل سخن نباشد.

و در رفع نزاع در بناء و عمارات معمار ماهر متدین امین ضرور است.

و در رفع نزاع در اسباب و آلات نجاری و در و پنجره و چوب مناسب آنها نجار کاملی ضرور است که اولاً دانا و بینا و ثانیاً امین و بی‌غرض و مرض باشد که جمیع مختلفین در چوب و پنجره و آلات و اسباب او را قبول داشته باشند. پس نه هرکس می‌تواند شهادت دهد که فلان چوب از برای فلان چیز مناسب است و نه هر حاکمی می‌تواند چنین حکمی کند مگر نجار کامل که می‌داند که چوب چنار از برای در و پنجره مناسب است و با آنکه قیمت او از همه‌ی چوبها زیادتر است مناسب دندان‌ه آسیا نیست و چوب زردآلو مثلاً مناسب است اگر چه قیمت آن

کمتر باشد و می تواند در اختلاف در چوب و آلات مصنوعه‌ی از آن شهادت دهد یا حکم کند.

پس از این است که شهادت اهل خبره در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله به کار است و هر کس اهل خبره‌ی هر کار نیست.

پس در رفع اختلاف میان اطباء طیب حاذق امین ضرور است که متفق علیه باشد نه منجم اگر چه در علم نجوم استاد باشد و نه ادیب اگر چه صرف و نحو و معانی و بیان را بداند و نه فقیه محض اگر چه عالم و عامل باشد مگر آنکه از روی شهادت اهل خبره بر امری حکم جاری کند.

و اگر بنابراین می شد که شهادت اهل خبره قبول باشد لا غیر البته در قضایا بسیار بسیار کم اشتباهات واقع می شد و لکن عیب کار این است که از این بسیاری غافل شده همین که کسی اعتکاف در مساجد کرد و نماز و روزه‌ی استیجار کار او شد دیگر شهادت او در همه‌ی قضایا باید مقبول باشد.

و بسا آنکه این مقدس رفت در مدرسه و دید دونفر عالم مباحثه می کنند در ترکیب نحوی و اشتقاق صرفی «أَعْبُدِ اللَّهَ» پس می گویند «اعبد» فعل است و فاعل «انت» است و «الله» مفعول است پس این شخص مقدس بسا آنکه به فغان آید که چطور باشد که الله مفعول باشد و تو فاعل باشی پس تو ادعا می کنی که تو خالق و الله مخلوق تو است! چرا که «تو» و «انت» يك معنى دارد پس تو کافری تو نجسی.

و بسا آنکه این مقبول الشهاده شهادت داد در نزد فقیهی که من با گوش خود شنیدم که فلان عالم به فلان عالم می گفت که تو فاعلی و الله مفعول تو است.

یا بسا آنکه در ترکیب «علیّ عَبدَ الله» تکلم کنند و یکی بگوید «علی» علیه السلام مبتدا است و «عبد الله» خبر «علی» و مبتدا که «علی» است مقدم است و «عبد الله» که خبر است مؤخر است و یکی بگوید که «علی» علیه السلام فاعل مقدم است و «عبد» فعل او است و «الله» مفعول فعل او است و مفعول از فعل پست تر است و فعل از فاعل که «علی» است پست تر است.

و بسا آنکه تکلم در اشتقاق «الله» کنند و بگویند که «الله» مشتق است یعنی «الله» اصلی دارد که از آن اصل ساخته شده آن وقت آن معتکف به فغان آید و گریه و زاری کند و آن دو را لعن کند و کافر و نجس خواند و برود نزد فقیهی شهادت دهد که من به گوش خود شنیدم که این دو نفر گفتند که علی علیه السلام به دو مرتبه از خدا بالاتر است و خدا به دو مرتبه از علی علیه السلام پست تر است و گفتند که خدا از اصلی ساخته شده پس اگر آن فقیه غافل باشد که آن دو نفر عالم بودند و این معتکف جاهل است و اهل خبره نیست و شهادت او بی مصرف است بسا آنکه مغرور شده حکم ارتداد را جاری کند و بسا آنکه رأی او چنین باشد که توبه‌ی مرتد هم قبول نیست اگر توبه از ایشان بشنود قبول نکند و تا آخر عمر ایشان را مرتد داند.

مقصود آنکه میزان در هر امری از جنس آن امر باید باشد نه هر میزانی را در هر امری باید به کار برد اگرچه در سر جای خود میزانی عدل باشد پس از برای هر امری که در نظر داری بفهمی اول میزان آن را تحصیل کن تا اختلافات را به آن میزان بسنجی چرا که در آخر الزمان صاحبان ادعاها زیاد شده و زیاده بر این

خواهد شد و روز به روز فساد عالم زیاد خواهد شد تا آنکه تمام عالم در ظلم و جور فرو رود تا بعد که صاحب الامر عجل الله فرجه ظهور فرماید.

و عجلتاً همین قدر می خواستم عرض کنم که در رفع انواع اختلافات انواع موازین ضرور است تا بعد ان شاء الله برویم بر سر مطلب. پس به اندک فکری خواهی یافت که میزان رنگها چشم است و میزان صداها گوش است و میزان بوها بینی است و میزان طعمها زبان است و میزان سردی و گرمی و تری و خشکی و نرمی و درشتی، پوست اعضا است و میزان هیچ یک به کار دیگری نیاید اگرچه در سر جای خود محکم و عدل باشد پس از این معنی اگر غافل نشوی و خدا بخواهد زود به مطلب می رسی.

پس بدان که اهل خبره ی رنگها صاحب چشم است اگر امین و بی غرض باشد پس بدان که به شهادت کور مادرزاد در شبهات رنگها اعتباری نیست نه به تصدیق او اعتنائی است نه به تکذیب او اگرچه گوش بسیار تندی از برای او باشد. پس اگر در امر رنگ فکری کردی و تمامی عالم را کور مادرزاد مثلاً یافتی مگر جماعت بسیار کمی را صاحب چشم یافتی اگر آن جماعت بسیار برخلاف آن جماعت معدود در رنگها سخنها گفتند و آن جماعت کم برخلاف ایشان چیزی گفتند اگر تو عاقل باشی البته اعتنائی به آن کوران نخواهی کرد اگرچه بسیار باشند و تمام اعتنای تو به بینایان است اگرچه بسیار کم باشند. حضرت امیر علیه السلام فرمودند: لا یستوحشتک فی طریق الحق قلة اهلہ فان الناس اجتمعوا علی مائدة جوعها طویل و شعبها قليل یعنی البته به وحشت نیندازد تو را در راه حق

کمی اهل حق چرا که مردم اجتماع کرده‌اند بر متاعی که گرسنگی آن طولانی است و سیری آن کم است.

و از این است که در اخبار واقع شده که اگر علی علیه السلام در طرفی بایستد و تمام خلق در طرفی دیگر تو بر طرف علی علیه السلام برو.

و همچنین اگر فرض کنی جمیع عالم کر باشند مگر جماعت معدودی شنوا وحشت مکن اگر همه‌ی کرها بر خلاف صاحبان گوش بگویند در اختلاف صداها چرا که اهل خبره نیستند اگرچه بسیار باشند و صاحبان گوش اهل خبره‌اند اگرچه بسیار کم باشند و به این قاعده ان شاء الله جاری شو تا هدایت یابی.

و از این جور سخنها چنین گمان مکن که می‌گویم هر جا که جمعیت بسیار است اعتنا مکن و هر جا که جمعیت کم است به آنها ملحق شو. حاشا! می‌گویم هر که چشم دارد در اختلاف رنگها تصدیق او کن اگر او را امین بدانی و هر که گوش دارد در اختلاف صداها تصدیق او کن اگر او را راستگو بدانی می‌خواهند کم باشند یا بسیار.

و باز گمان مکن که مرادم از این جماعت قلیل صاحب چشم و گوش خودمان است و از کوران و کرانی که گفتم هر کس بر خلاف ما است. حاشا تو عجالاً تعجیل مکن و حرفهای مرا به خواهش و هوای خود و بدگمانی معنی مکن و در همان جایی که هستی باش و ظاهر همین حرفها را که می‌بینی راست است تصدیق بکن بعد هم اگر حرف مربوطی شنیدی و معنی آن را فهمیدی تصدیق کن و اگر نامربوطی شنیدی و نفهمیدی تکذیب کن.

آنچه عرض می‌کنم از اول این مختصر تا آخر آن والله هیچ کنایه به جایی به خصوص نیست نه از طرف حرفهایی که گمان می‌کنی از برای خودمان گفته‌ام و نه از طرف حرفهایی که گمان می‌کنی به مخالفین خودمان می‌گویم هیچ کنایه از سمتی والله مقصود نیست. تو گوش و هوش خود را جمع کن و محکم بایست که فریب نخوری و لکن اگر حقی فهمیدی تصدیق کن و اگر نعوذ بالله به باطلی برخوردی تکذیب کن به شرط آنکه حرفهای مرا به طور کنایه معنی نکنی.

* «فصل ۳» *

چون دانستی که از برای رفع کردن هر اختلافی میزانی ضرور است که آن میزان را جمیع اختلاف کنندگان قبول داشته باشند و باز دانستی که از برای رفع کردن هر اختلافی میزانی مناسب آن ضرور است، پس هوش خود را جمع کن که آیا میزان خوبی و بدی و کفر و ایمان و عدل و فسق چه چیز باید باشد؟ آیا هرکس در این دنیا سلطان است خوب است؟ پس چرا فرعون بد بود؟ و آیا هرکس در این دنیا سلطان است بد است؟ پس چرا سلیمان علیه السلام خوب بود؟ و آیا هرکس تابع و رعیت است خوب است؟ پس چرا تابعان فرعون بد بودند؟ و آیا هرکس تابع است بد است؟ پس چرا تابعان سلیمان خوب بودند؟ و از این قبیل فکر کن که آیا هرکس از عرب است خوب است؟

پس چرا ابوجهل بد بود؟ و آیا هرکس از عرب است بد است؟ پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله از عرب بود و خوب بود؟ و آیا هرکس از عجم است خوب است؟ پس چرا کسری ۴۴ بد بود؟ و آیا هرکس از عجم است بد است؟

پس چرا سلمان سلام الله عليه و على امثاله خوب بود؟ و آیا هرکس در این دنیا پدرش خوب است خوب است؟ پس چرا پسر نوح بد بود؟ و آیا هرکس پدرش خوب است بد است؟ پس چرا سایر پسران نوح خوب بودند؟ و آیا هرکس پدرش بد است بد است؟ پس چرا علی بن یقطين خوب بود؟ و آیا هرکس پدرش بد است خوب است؟ پس چرا مأمون بد بود؟ و آیا هرکس خوش صورت است خوب است؟ پس چرا خضرء الدمن بد است؟ و آیا هرکس خوش صورت است بد است؟ پس چرا یوسف عليه السلام خوب بود؟ و آیا هرکس کريه المنظر است بد است؟ پس چرا لقمان عليه السلام خوب بود؟ و آیا هرکس کريه المنظر است خوب است؟ پس چرا دجال بد است؟

و از این قبیل اگر فکر بکنی خواهی دانست به اندك فکری که مناط خوبی و بدی و کفر و ایمان و عدالت و فسق و سعادت و شقاوت تسلط و عجز و عرب بودن و عجم بودن و غنی بودن و فقیر بودن و صاحب ایل و قبیله بودن و بی‌یاور و معین بودن و آقا زاده بودن و نبودن و جمعیت داشتن و نداشتن و صحیح بودن و مریض بودن و سیاه بودن و سفید بودن و بلند بودن و کوتاه بودن و بلغمی بودن و دُموی بودن و صفرای بودن و سودای بودن نیست.

بلکه اگر فکر کنی خواهی دانست که زیرکیهای ظاهری و داناییهای ظاهری و ناهمیهیهای ظاهری هم مناط کفر و ایمان و عدالت و فسق کسی نیست چرا که معاویه با همه‌ی آن نکرائی که داشت با حضرت امیر علیه السلام عداوت داشت و بسیاری یافت می‌شوند که فهم ظاهری کم دارند و مردمان خوبی هستند و همچنین ناهمیهی دلیل خوبی نیست چرا که ابوموسی ناهم بود به قدری که مثل او

مَثَلِ حمار بود و بد بود. و از این قبیل اگر فکر بکنی به اندک فکری خواهی یافت که نه هرچه شیرین است خوب است از برای هرکس و نه هرچه تلخ است بد است برای هرکس و نه هر شیرینی از طبیات است و نه هر تلخی از خبیثات است و نه هر سمتی خوب است از برای هر کسی و هر کاری و نه هر سمتی بد است از برای هر کسی و هر کاری و نه هر کاری خوب است و نه هر کاری بد است و نه هر حرکتی خوب است و نه هر حرکتی بد است و نه هر سکونی خوب است و نه هر سکونی بد است و نه هر هیئتی خوب است و نه هر هیئتی بد است و نه هر جوهری خوب است و نه هر جوهری بد است و نه هر عرضی خوب است و نه هر عرضی بد است و نه هر باطنی خوب است و نه هر باطنی بد است و نه هر جسمی خوب است و نه هر جسمی بد است و نه هر روحی خوب است و نه هر روحی بد است و نه هر نظیفی خوب است و نه هر کثیفی بد است و نه هر گرمی خوب و نه هر سردی بد و نه هر تری خوب و نه هر خشکی بد و نه هر نرمی خوب و نه هر درشتی بد و نه هر سفیدی خوب و نه هر سیاهی بد و نه هر صدایی خوب و نه هر صدایی بد و نه هر بویی خوب و نه هر بویی بد و نه هر طعمی خوب و نه هر طعمی بد.

و اگر به دقت فکر کنی و مثل بسیاری از مردم روزگار لاعن شعور چیزی نگویی و پیرو جهال روزگار نباشی خواهی دانست که آنچه خداوند عالم خلق فرموده همه در سر جای خود ضرور بوده و وجود آن بی حاصل و لغو نیست و اگر چیزی بی حاصل بود خداوند حکیم خلق نمی فرمود و لکن مردم روزگار به اغوای

شیطان و مَرده‌ی او چیزها را از جاهای خود تغییر می‌دهند و چون چنین کردند بد می‌شود چنانکه حکایت از شیطان است و لَمْ يَهْمُ فليَغَيِّرَنَّ خلق الله .

بالجمله پس در ملك مثلاً آتش ضرور بود و بد نبود و اگر نبود ملك منتظم نمی‌شد و غذاها طبخ نمی‌شد و آجرها پخته نمی‌شد و اطاقها روشن نمی‌شد و معدنها طلا و نقره نمی‌شد پس اگر آن را به کار بردی در همان کارها که خداوند عالم جل‌شأنه آن را از برای آن کارها آفریده نعمت خداوند جل‌شأنه را در جای آن صرف کرده‌ای و منفعت برده‌ای از نعمت او و اگر خود را در آن افکندی و سوخته شدی خودت به جان خود آتش افروختی و به عذاب خدا خود را گرفتار کردی و به غضب او مبتلا شدی و از همین قبیل است جمیع ملك خداوند عالم که همه نعمتی است از او و کرمی و جودی که به بندگان خود فرموده و طرز و طور استعمال آنها را بیان فرموده که عذری از برای احدی باقی نماند مثل استعمال آتش بدون تفاوت .

پس هرکس به راه هدایت او رفت در نعمت او قرار گرفت و هرکس تخلف کرد هَلَاكٌ شد خدا می‌فرماید: مَا يَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَ شَكَرَ أَنْ است که نعمت را در جای آن صرف کنی و کفر آن است که در جای خود صرف نکنی پس اگر احسان کردی و نعمت آتش را در بیرون آوردن طلا و نقره و مس و آهن و سرب و روی و برنج صرف کردی خود منفعت بردی و اگر در و پنجره و اسباب و آلات و رخوت و فروش خود را سوزانیدی خود ضرر کردی ملامتی بر خدای عزّوجلّ نداری و همه‌ی ملامتها بر خود تو جاری است و خداوند می‌فرماید: إِنْ هَدَيْنَا السَّبِيلَ إِنْ شَاكَرُوا إِنْ كَفَرُوا وَ می‌فرماید: إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ

اسأتم فلها پس ان شاء الله از روی مثلی که عرض شد فکر کن تا بیابی که جمیع ملك خداوند بر يك نسق است و ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت را مشاهده کن و مباش مثل جهالی چند که چون اظهار فهم خود را می کنند خود را در نزد عقلای عالم رسوا کرده بحث می کنند که چرا خداوند عالم بد را آفریده تا آنکه مردم را به بدی مبتلا کرده و مقتضای جود و کرم آن بود که خلق را بر نظم حکمت خلق کند. و بر این نظم خلق کرده و هر چیز را در جای خود قرار داده و این فهمی را که دقت خیال کرده اند و بحث کرده اند در نزد عقلای عالم نهایت نافهمی و حمق است.

پس در آنچه عرض شد فکر کن تا به زودی تصدیق کنی که در هر چیزی خوبی هست و در هر چیزی بدی هست و آن خوبی و بدی را نمی توانیم فهمید مگر به میزان مناسب که همگی آن میزان را قبول داشته باشیم در دست باشد و به آن میزان بسنجیم و خوبی را از بدی و خوبها را از بدها و خوبان را از بدان تمیز دهیم.

* (فصل ۴) *

حال بیا و فکر کن که آیا آنچه را که تو به عقل خود می پسندی همان خوب است؟ و آنچه را که نپسندی بد است؟ و صلاح تو و سایر خلق در این است که آنچه را که تو پسند کرده ای عمل کنند و از آنچه پسند تو نشده احتراز کنند؟ و اگر چنین باشد باید تو مطاع کل باشی و همه ی خلق مطیع تو باشند و اگر چنین ادعائی داری جمیع مردم این ادعا را می توانند بکنند و تو اولی نیستی به آنکه مطاع کل باشی و کل، مطیع تو باشند.

و اگر بگویی که من چنین ادعائی ندارم که آنچه را پسندیدم خوب باشد از برای کل خلق و آنچه را که پسند نکردم بد باشد از برای همه‌ی خلق و من ادعای مطاعت ندارم و لکن مطیع کسی هم نیستم هرکس هرچه را که پسندید از برای خودش خوب است و آنچه را که پسند نکرد از برای خودش بد است پس هرکس هرطور که بخواهد رفتار کند همان خوب است.

پس اگر چنین خیالی کردی فکر کن که اولاً تو می‌توانی خود به خود اکتفا کنی و مصالح و مفاسد خود را بدانی و عقل تو میزانی باشد از برای تو که حکم کند به مصالح و مفاسد تو؟ و آیا می‌دانی تأثیر جمیع چیزها را در بدن تو و روح تو که به مصالح خود نسبت به جمیع چیزها عمل کنی و از چیزهایی که ضرر به تو می‌رساند در بدن و روح احتراز کنی؟

و ثانیاً فکر کن که اگر چنین باشد که هرکس هرطور که بخواهد رفتار کند ملک منتظم نخواهد شد و تو باقی نخواهی ماند که رفتار نمایی. بسا آنکه کسی چنین فهمیده و پسندیده که اموال تو را از دست تو بگیرد و خدم و حشم و اهل و عیال تو را ضبط کند و در خانه‌ی تو مسکن کند و تو را بکشد یا یکی از خدام خود محسوب دارد. آیا تو تمکین او می‌کنی در آنچه فهمیده و پسندیده؟ یا البته راضی نیستی.

و چون در وجود خود یافتی که نمی‌توانی به خود و عقل خود اکتفا کنی بدان که کسانی هم که مانند تو هستند نمی‌توانند به خودشان و عقلهای خودشان اکتفا کنند و عقلهای خود را میزان خود قرار دهند پس تو و کسانی که مانند تو هستند

همگی محتاجند به میزانی که همگی آن میزان را قبول داشته باشند و همگی از روی حکم آن میزان حرکت کنند.

و اگر بگوییم که امر در آنچه گفتی واضح است و لکن اگر عقلهای ما میزان ما نیست پس چه چیز ما را بر این داشت که میزانی ضرور است در رفع اختلافها و آن میزان خود ماها و عقل خود ماها نیست.

عرض می کنم که اگر عقل ماها به هیچ وجه میزان نبود ما هیچ حقی و باطلی را نمی توانستیم تصدیق و تکذیب کنیم. پس در امور کلیه ی واضحه میزان است بلاشك چنانکه در آیات و اخبار بسیار وارد شده اما در امور خفیه ی جزئیة میزان نیست بلاشك چنانکه باز در آیات و اخبار بسیار منع از اتباع رأی و هوی ۴ و مستبد به رأی خود شدن وارد شده و در این مختصر مقصود اصلی شرح این مطالب نیست که آیات شاهده را ایراد نمایم. پس عقل مثلاً همین قدر حکم می کند که اگر ناخوش شدی باید دوائی به کاربری و حکم می کند که چون خود دانا نیستی که کدام دوا مناسب مرض تو است باید رجوع کرد به کسی که دانا باشد. پس عقل تو میزان و حاکم است در رجوع کردن به طبیب بلاشك و اما اگر بخواهد خود از برای خود دوائی اختیار کند میزان نیست و البته خطا خواهد کرد.

* (فصل ۵) *

چون روی سخن در این مختصر با مسلمانان بلکه با شیعیان اثنی عشری است فارغیم از آنکه اثبات رسالت و امامت از برای کسی بکنیم، چرا که رسول خدا و ائمه ی هدی صلوات الله علیهم را جمیع اثنی عشری قبول دارند به طوری که اگر

احیاناً کسی در میان ایشان یکی از ایشان را قبول نکرد سائرین او را مرتد می‌دانند و حکم به کفر او می‌کنند الحمد لله رب العالمین .

پس در میان شیعیان اثنی عشری میزانی که در رفع اختلافها همگی قبول دارند رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم می‌باشند که در هر اختلافی که در میان ایشان اتفاق بیفتد باید رجوع کنند به ایشان و هر طور که ایشان حکم فرمودند مطیع و منقاد شوند در ظاهر امر و باطن آن چنانکه خدای عزوجل فرموده: ما کان لهم الخیرة من امرهم و می‌فرماید: فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسئلوا تسلیماً.

در آیه‌ی اول می‌فرماید که نیست از برای مردم اختیاری در امر خودشان که خودشان چیزی را حلال کنند یا حرام دانند یا خوب دانند یا بد دانند یا کسی را از پیش خود خوب دانند یا بد دانند بلکه باید هرچه را هر طور خدای سبحانه از برای ایشان اختیار فرموده همان را اختیار کنند پس هرچه را او حلال کرده بر ایشان حلال دانند و آنچه را او حرام کرده حرام دانند و هرچه را خوب گفته خوب دانند و هرچه را بد گفته بد دانند و هرکه را فرموده مؤمن است مؤمن دانند و هرکه را گفته مسلم است مسلم دانند و هرکه را گفته کافر است کافر دانند و هرکه را فرموده عادل است عادل دانند و هرکه را فرموده فاسق است فاسق دانند و هکذا در جمیع چیزها و در جمیع اشخاص و در جمیع کارها باید مردم تابع خدا باشند و خودسری نکنند و به رأی و هوای خود راه نروند .

پس چون چنین حکم محکمی در باره‌ی مردم فرمود در آیه‌ی دویم به طور تأکید و قسم فرمود که چنین نیست که گمان کرده‌اند که خودشان از پیش خود

می‌توانند چیزی را از برای خود اختیار کنند قسم به پرورنده و سید تو ای محمد صلی الله علیه و آله ایمان نمی‌آورند تا تو را حکم قرار دهند در میان خود و حاکم دانند از برای خود در آنچه واقع شده در میان ایشان از نزاعها و اختلافها پس هر طور که تو حکم کردی قبول کنند پس در نفسهای خود تنگی نیابند از حکم تو و دلتنگ نشوند از فرمان تو بلکه اگر می‌خواهند که واقعاً مؤمن باشند به آنچه گذشت اکتفا نکنند بلکه تسلیم کنند از برای حکم تو تسلیم کردنی.

پس کسی که بخواهد واقعاً از شیعیان ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم باشد باید اول از پیش خود چیزی را از برای خود اختیار نکند و اگر نزاعی و اختلافی با احدی در میان آمد رجوع کند به خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را حکم قرار دهد در میان خود و کسی که با او اختلاف دارد و راضی باشد به حکومت او و اگر حکم فرمود بر ضرر او دلتنگ نشود و در نفس خود تنگی نیابد از حکم او و تسلیم کند در ظاهر و باطن مر حکم او را نهایت تسلیم چنانکه اگر حکم می‌فرمود بر نفع او دلتنگ نمی‌شد و تنگی در خود نمی‌یافت و مسرور بود و سینه او منشرح بود و قلب او منبسط بود. هرکس در این اموری که ذکر شد در همگی یا در بعضی از آنها سرپیچی کرد و در خود تنگی یافت و دلتنگ شد و تسلیم نکرد به همان قدر در نزد خدای عزّوجلّ و رسول او صلی الله علیه و آله و خلفای او علیهم السلام از ایمان او کاسته بلکه به این تأکیدی که خداوند قسم یاد فرموده که ایمان ندارند تا آنکه چنین باشند، از برای مؤمن شکی باقی نمی‌ماند که مطلقاً ایمان ندارد و از عرض مسلمین است که ایمان در دل او ثبت نشده چنانکه فرمود: قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لمّا دخل الایمان فی قلوبکم یعنی

گفتند اعراب ایمان آوردیم بگو ای پیغمبر به ایشان ایمان نیاورده اید ولکن بگویید اسلام آوردیم و هنوز داخل نشده ایمان در دلهای شما.

و اسلام آن است که ظاهراً کسی بگوید من قبول دارم فرموده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله را و در دل قبول نداشته باشد و در دل از برای خود امری را معتقد باشد که از پیغمبر صلی الله علیه و آله به او نرسیده باشد و از برای خود در دل اختیاری قرار دهد و در دل پیغمبر صلی الله علیه و آله را حَکَم قرار ندهد در میان خود و کسی که با او اختلاف دارد و دلتنگ شود از حکم او اگر ضرری از برای او داشته باشد و تسلیم حکم او را در دل نکند پس خون او محفوظ و مال او محفوظ و عیال او محفوظ است در نزد مؤمنان به جهت اقرار ظاهر او و او را به حکم خداوند بی‌ایمان می‌دانند در واقع و در این قدر از سخن اختلافی در میان کسانی که ادعا می‌کنند که ما مسلمانیم نیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله میزانی است که همه‌ی مسلمانان در اختلافهایی که در میان خود دارند باید رجوع به او کنند و او حَکَم باشد و حکم کند در میان ایشان که حق با کیست و کدام بر باطلند.

و باز اختلافی در میان کسانی که ادعا می‌کنند که ما شیعه‌ی اثنی عشری هستیم نیست که ائمه‌ی اثنی عشر سلام الله علیهم موازین قسط هستند و جانشینان و خلفای پیغمبرند صلوات الله علیهم و خلفای خدای عزّوجلّ اند و حاکمان از جانب اویند که باید جمیع مدعیان تشیع ایشان را حَکَم و حاکم قرار دهند در میان خود در جمیع اختلافهایی که در میان ایشان هست در کلیات امور و جزئیات آنها از توحید خداوند عالم گرفته تا ارش خدش و دیه‌ی خراشی که در چیزی اتفاق افتد پس ایشان سلام الله علیهم موازین قسط و ترازوهای عدل خداوند عالمیان هستند که

خداوند امر فرموده و واجب و حتم کرده که اختلافها و نزاعهایی که مردم در میان دارند با میزان ایشان بسنجند چنانکه فرموده: و زنوا بالقسطاس المستقیم ذلك خیر در این قدر از بیان هم ان شاء الله اختلافی و نزاعی در میان مدعیان تشیع نیست.

«فصل ۶» *

پس چون در این قدر از بیان اختلافی در میان مدعیان تشیع نیست حال بیاییم و فکر کنیم که آیا در مثل این زمانها که بی شک و شبهه یازده نفر از ائمه‌ی اثنی عشر سلام الله علیهم از دار دنیا رحلت فرموده‌اند و امام دوازدهم عجل الله فرجه هم به جهت حکمتهایی که خداوند می‌داند در پرده‌ی غیبت تشریف دارند و دست این کسانی که با یکدیگر اختلاف دارند به دامانشان نمی‌رسد آیا در مثل این زمانها مردم اختلاف ندارند یا دارند؟ و اگر اختلاف دارند آیا همه بر حقند و احتیاجی نیست که رفع اختلاف از میان ایشان بشود یا احتیاجی هست که معلوم شود کدام بر حقند و کدام بر باطل؟ اگر احتیاجی نیست که رفع اختلاف بشود و حال اینکه بعضی از مختلفین هستند که حکم می‌کنند که فلان طایفه از دین و مذهب خارجند و نجس و کافرند و اجتناب و دوری از ایشان از دین و مذهب است و معلوم است که کسی که چنین حکمی می‌کند اگر اسباب اجرای حکم خود را بیابد البته حکم خود را جاری خواهد کرد و ریختن خون مخالف خود را و خوردن مال او را حلال خواهد کرد و آیا طرف مخالف، چنین کسی را حاکم از جانب خدا می‌دانند و مطیع و منقاد او می‌شوند در حکم کردن او در ریختن خون

ایشان و غارت مال ایشان یا آنکه در مقابل او ایشان هم حرفها دارند؟ و آیا سایر مردم باید چه کنند؟ بی دلیل و برهان جمعی حیدری شوند و جمعی نعمتی؟ یا دلیل و برهان ضرور است؟ و آیا آن دلیل و برهان چیست؟ دلیل و برهانی است که هریک از برای خود دارند و مخالف آن را قبول ندارند؟ پس چه ثمری بخشید؟ طرف مقابل هم دلیلی دارد که او قبول ندارد و باز اختلاف بر حال خود باقی است و فساد در ملك خداوند برپا است و دنیا و آخرت مردم خراب است.

پس اگر اختلاف هست و رفع اختلاف لازم است آیا خداوند میزانی قرار داده یا نداده؟ و اگر قرار داده آیا پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم آن میزان را به خلق شناسانیده و رسانیده اند یا با عصمت کلیه خلاف کرده اند؟ و این قدرها معلوم است که ایشان معصوم و مطهرند و خلاف نکرده و نمی کنند. پس باید که ائمه ی هدی علیهم السلام میزانی در میان تابعان خود نصب کرده باشند که همگی آن میزان را قبول داشته باشند تا آنکه ادعای مدعیان از هر طرف به آن میزان سنجیده شود پس هرکس در ادعای خود صادق است معلوم شود و هرکس کاذب است رسوا گردد.

«فصل ۷» *

و اگر تصدیق کردی که باید در عالم، خداوند جل شأنه میزانی قرار داده باشد که رفع اختلافها به آن میزان بشود فکر کن و دقت خود را به کار بر که آیا آن میزان که باید در میان باشد از برای رفع کردن اختلافها، باید میزانی باشد که اهل علم و

ملاها آن میزان را بشناسند؟ یا باید آن میزان مثل میزان اصل که پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم باشند باشد که عالم و جاهل و ملا و غیر ملا آن میزان را بشناسند؟ پس اگر شناختن آن میزان مخصوص ملاها باشد و عوام الناس آن میزان را نشناسند باز ثمری بر آن میزان مترتب نخواهد شد چرا که هر يك از ایشان مدعی هستند که حق با ما است و باز عوام الناس باید سرگردان و حیران باشند یا اعتنا به هیچ يك نکنند و مشغول به کار خود باشند و حلالی و حرامی و مستحبی و مکروهی و مباحی و معاملهی صحیحی و فاسدی و اعمال و اقوال و عبادات صحیحی و فاسدی ندانند و بی دین و بی مذهب باشند و خداوند رسولان خود را و هادیان خود را فرستاده باشد از برای غیر عوام الناس، و بسی واضح است که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم مخصوص بعضی از خلق نیستند و خداوند از همه ی خلق عبادت و بندگی خواسته در همه ی زمانها، یا باید بی دلیل و برهان بدون میزان حیدری و نعمتی شوند و لاین شعور عصبيت جاهلیت را شعار خود کنند و بی سبب و جهت دنیا و آخرت خود را به باد دهند، و در این امر هم شکی نیست که چنین نیست بلکه چنانکه رسالت رسول خدا و امامت ائمه هدی علیهم السلام را خود عوام الناس می فهمیدند و مکلف بودند که خودشان بفهمند و تصدیق کنند و ایمان آورند و مطیع و منقاد شوند و عمل کنند و نجات یابند و گوش به سخن ملاهای خود ندهند اگر آنها بر خلاف رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم سخن گویند، همچنین در مثل این زمانها هم لازم است که میزانی در میان مردم باشد که خود عوام الناس آن میزان را بفهمند و بشناسند و یقین کنند و به مقتضای آن اگر طالب نجاتی باشند عمل کنند و هرکس که با میزان ایشان

مطابق آمد تصدیق کنند، و هر کس که با آن میزان مخالف باشد تکذیب نمایند، و عظم شأن ظاهر کسی ایشان را مغرور نکند و بی‌شأنی ظاهر کسی ایشان را بی‌اعتنا نکند، چنانکه بعد از آنی که بر عوام الناس معلوم شد که ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم بر حقند لازم است بر ایشان که تصدیق کسی را کنند که به امامت ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم قائل است اگرچه اسباب و اوضاع ظاهر دنیا از برای او نباشد. و واجب است تکذیب کنند کسی را که قائل به امامت ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم نیست اگرچه اسباب و اوضاع دنیای او مهیا باشد و اگرچه ملا باشد و صاحب کتاب و تصنیف و تألیف باشد و اگرچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کند و خود را داخل مسلمین داند و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را بخواند و معنی کند و قرآن بخواند و معنی کند و تفسیر بر قرآن بنویسد و صرف و نحو و معانی بیان و رموز اعداد را در آیات قرآن به کار برد چنانکه بسیاری از کسانی که به امامت ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم قائل نیستند این کارها را کرده‌اند. حال نباید عوام شیعه‌ی اثنی عشری بگویند که ماها باید پای از گلیم خودمان بیشتر دراز نکنیم فلان شخص ملا است و صاحب کتاب و صاحب تصنیف و تألیف است و تفسیر بر قرآن نوشته و این همه علوم را می‌داند و ماها نمی‌دانیم، پس معنی ندارد که ماها قول او را قبول نکنیم و به او بد بگوییم. شاید او چیزی فهمیده باشد که ماها نفهمیده‌ایم. چنانکه بسیاری از چیزها را ما می‌دانیم که او می‌داند و ماها نمی‌دانیم.

و همچنین بعد از آنی که عوام الناس به دلیلهای واضحیه الهیه و معجزات فهمیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حق است واجب است بر ایشان که

تصدیق کنند کسی را که اقرار به رسالت آن بزرگوار دارد و باید تکذیب کنند کسانی را که اقرار به حقیقت آن بزرگوار ندارند اگرچه ملاهای صاحبان کتاب باشند و تصنیف و تألیف داشته باشند و معنی تورات و انجیل را بدانند و بر آنها شرحها بنویسند و نباید عوام مسلمانان بگویند که ما را نمی‌رسد در امر حقیقت پیغمبر صلی الله علیه و آله با این احبار یهود و کشیشان نصاری مکابره کنیم و حال آنکه از تورات و انجیل خبر نداریم و ایشان خبر دارند و معنی آنها را می‌دانند. شاید در کتابهای خود چیزی فهمیده‌اند و حق دارند که اقرار به حقیقت پیغمبر صلی الله علیه و آله ندارند و جاهل را بر عالم نباید بحثی باشد. از بسیاری چیزها این احبار و کشیشان و پادریان خبر دارند که ماها نداریم، پس بی ادبی است که ماها ایشان را قبول نداشته باشیم و بگویم شماها با این همه علوم نفهمیده‌اید و با این همه کمالاتی که دارید فهمیده‌اید که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بر حق است و عمداً از روی غرض و مرض اقرار نکرده‌اید و انکار کرده‌اید، با آنکه ماها ملا نیستیم و از تورات و انجیل و کتابهای آسمانی خبر نداریم و کمالی از برای ماها نیست و رهبانیت و ریاضتی به کار نبرده‌ایم.

پس اگر عوام الناس از مسلمین یا مؤمنین بنا باشد که به جهت بی خبری خود اینگونه حرفها بزنند و از روی حرفهای خود عمل کنند و بر شك و شبهه باشند باید بی دین و بی مذهب باشند، یا بگویند که خدای مادی و مذهبی مطلقاً از ماها نخواستہ! و این معنی هم بسی واضح است در نزد عوام و خواص که باید جمیع عوام بر یقین باشند در دین و مذهب خودشان و هرکس بر خلاف دین و مذهب ایشان قائل باشد باید او را بد بدانند و از او اعراض کنند و اعتنائی به قول او و فعل

او و دلیل و برهان او نکنند. و سبب این است که دلیل و برهان و معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله واضحترا از آن بود که از برای کسی شکی باقی بماند و عوام و غیر عوام در فهمیدن بسیاری از معجزات او یکسان بودند و مثل روز روشن بود معجزات او که اگر کسی غرضی و مرضی نداشت و طالب نجات خود بود شکی از برای او باقی نمی ماند.

و چنانکه نباید عوام الناس در روز روشن شك کنند اگر کسی بگوید حال روز نیست اگرچه ملا باشد و صاحب تصنیف و تألیف باشد و تورات و انجیل خوانده باشد یا آنکه از ظواهر قرآن اطلاعی داشته باشد و تفسیر ظاهر نوشته باشد همچنین نباید شك کنند در حق بودن پیغمبر صلی الله علیه و آله یا ائمه ی هدی سلام الله علیهم یا حقی دیگر اگرچه منکرین بسیار باشند و اگرچه صاحب کتاب و تصنیف باشند.

پس خداوند عالم در هر زمانی باید حجت خود را بر خلق تمام کرده باشد و میزانی از برای ایشان نصب کرده باشد که همه ی خلق آن میزان را بفهمند و بشناسند و آن میزان را طوری باید نصب کند که جمیع مختلفین آن را قبول داشته باشند تا معقول باشد که رافع نزاع باشد و ممیز میان حق و باطل باشد.

(فصل ۸)

پس چون فکری کردی و دانستی که در هر زمانی باید حجت خداوند عالم بر خلق تمام باشد و حجت تمام نخواهد شد مگر به نصب کردن میزان مناسب که همه ی مختلفین آن را قبول داشته باشند و الا رافع نزاع و اختلاف نخواهد بود به

دلیلهایی که گذشت، حال باید فکر کرد که آیا آن میزانی که رفع اختلاف باید بکند به طوری باید باشد که مختلفین مطلقاً نتوانند با وجود آن اختلاف کنند یا آنکه باید طوری باشد که سلب اختیار از ایشان نکند و بتوانند اختلاف کنند؟

ولکن اگر بنای مختلفین بر این باشد که حقیقت امر را بفهمند و رجوع به آن میزان کنند آن وقت اختلافی در میان ایشان باقی نماند و همگی تصدیق یکدیگر کنند؟

پس اگر می‌گوییم که حجت خداوند جل‌شأنه باید طوری باشد که مختلفین نتوانند اختلاف کنند و به قهر و غلبه سلب اختیار از ایشان بشود، مثلاً طوری باید باشد که هرگاه کسی ادعای حق کرد زبان کسانی که می‌خواهند انکار او را بکنند لال شود و از حرکت بیفتد! یا آنکه خیال ایشان طوری بشود که نتوانند خیال انکار او را بکنند! یا آنکه فی‌الفور عذابی از آسمان نازل شود و ایشان را کور و کر و بی‌حرکت کند! یا ایشان را بکشد که زنده نباشند که مخالفت کنند! یا آنکه زنده باشند و امور دنیای ایشان فاسد شود، پس همگی گدا و فقیر و بی‌خانمان شوند! یا همگی به امراض مزمنه گرفتار شوند یا به سایر عذابها که می‌توان خیال کرد مبتلا شوند، شك نیست که از زمان آدم علیه السلام گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله بنای انبیا و اولیا و اوصیا چنین نبوده به حکمت‌هایی چند که در این مختصر جای ذکر آنها نیست.

پس آن میزان الهی باید طوری باشد که مردم بتوانند آن را بفهمند و یقین حاصل کنند که امر چنین است و حق همین است و هر چه مخالف این است باطل است،

بعد اگر از روی غرض و مرضی که دارند بخواهند انکار کنند بتوانند انکار کنند و بتوانند کافر شوند و هلاک شوند و به جهنم روند.

پس شك نیست که حجت‌های خداوند در همه‌ی زمانها بر خلق هر زمانی تمام بوده و هست و هرکس طالب فهم حقیقت امر بوده به طور واضح با دلیل و برهان فهمیده و تصدیق کرده و نجات یافته و هرکس غرضی و مرضی داشته بعد از فهم از روی عمد انکار کرده و کافر شده، پس در جمیع زمانها میزانهای خداوند طوری است که خلق بتوانند از روی حقیقت تصدیق کنند و نجات یابند و بتوانند از روی غرض تکذیب کنند و هلاک شوند، ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة و این است سنت خداوند و امر محکم او در هر عصری، لن تجد لسنة الله تبديلاً و لن تجد لسنة الله تحويلاً.

پس باید میزان رفع اختلاف کند اگر رجوع به آن بکنند و طالب اصل امر واقع حق باشند نه آنکه اگر هم به آن رجوع نکنند یا طالب حق نباشند یا به خصوص بخواهند انکار حق کنند آن میزان نگذارد که ایشان خلاف کنند چرا که میزانی محکم تر و راهی روشن تر و صراطی مستقیم تر و بیان کننده‌ای بلیغ تر و فصیح تر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در عالم امکان سراغ نداریم و به طوری بود که مشابه معجزات جمیع انبیا و مرسلین بلکه بهتر و واضح تر از آنها از او ظاهر شد و به علاوه معجزاتی چند از او ظاهر شد که از هیچ پیغمبری ظاهر نشده بود و مع ذلك کله این همه کفار و منافقین در عالم باقی ماندند چنانکه ظاهر است.

(فصل ۹)

پس چون این معنی را هم متذکر شدی که میزان الهی باید واضح باشد و متفق علیه در میان مختلفین باشد به طوری که اگر مختلفین به آن رجوع کنند و غرضی نداشته باشند و بخواهند حق واقع را بفهمند بتوانند به آن واسطه بفهمند نه آنکه ایشان را به جبر و قهر و غلبه نگذارد که انکار کنند و کافر شوند و هلاک گردند، حال گمان مکن که در امثال این زمانها امر چنین نیست و میزان واضحی در دست مردم باقی نیست و این دلیلها و این جور امرها مخصوص زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، یا مخصوص زمان حیات و حضور ائمه‌ی هدی سلام الله علیه بود و حال مردم باید حیران باشند در دین و مذهبشان و حقیقت دین و مذهب مخفی است! و الحال باید مردم یا لعن شعور حیدری و نعمتی باشند یا اعتنا به احدی از علما نکنند و حلالی و حرامی و مسائلی در دین و مذهب ندانند! و اگر چنین باشد به طورهایی که گذشت باید از برای خلق بر خداوند عالم حجتی باشد و اقلاً بتوانند بگویند که اگر ماها در زمان حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله یا در زمان حضور ائمه‌ی هدی علیه السلام بودیم بهتر حق را می فهمیدیم و در این زمانها هم اگر یکی از ایشان سلام الله علیه حضور داشتند ماها تصدیق حق می کردیم و در میان ماها اختلاف نبود، یا آنکه اگر اختلافی هم بود ماها معلوم می کردیم که کدام از مدعیان صادقند و کدام کاذبند و حال آنکه در همه‌ی زمانها اختلاف بوده و همیشه امر حق بر طالبان آن واضح بوده و صادق را از کاذب تمیز می دادند و این

زمانها و بعد از این هم همین طور خواهد بود و سنت خداوند را در ابلاغ و ایضاح و افصاح تبدیلی و تحویلی نیست و نخواهد بود.

و چنین گمان مکن که فلان شخص که در این زمانها متحیر است در امر حق واقع، یا تکذیب می کند حق را اگر در زمان حضور ائمه ی هدی سلام الله علیهم بود متحیر نبود یا تکذیب حق نمی کرد، حاشا، بلکه در زمان حضور ایشان هم سلام الله علیهم متحیران بودند که گمانشان این بود که خفائی در اصل حق هست و مکذبان بسیار بودند.

پس یقین کن که خداوند عالم در اظهار حق و دین و مذهب و ابلاغ و ایضاح و افصاح آن در هیچ زمانی کوتاهی نکرده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه ی هدی علیهم السلام در رسانیدن حق و ابلاغ و ایضاح و افصاح کوتاهی نکرده اند و کوتاهی همه از این خلق منکوس است.

پس اگر شخصی را دیدی که اظهار خفای امر حق و دین و مذهب می کند و آه می کشد که کاش راه حق واضح بود و کاش امام عصر عجل الله فرجه ظاهر بود و حق را علانیه اظهار می فرمود که ماها از تحیر بیرون بیاییم! حاشا که تصدیق او کنی و خیال کنی که او مجاهده در راه حق کرده و واقعاً طالب حق است و راه حق بر او مخفی شده، حاشا و کلا، بلکه امر حق همیشه از برای طالبان حق واضح است و واضح بوده و واضح خواهد بود خداوند جل شأنه می فرماید: و الذین جاهدوا فینا لنهذینهم سبلنا یعنی کسانی که مجاهده کنند در راه ما البته ما ایشان را هدایت می کنیم به راههای خودمان پس تصدیق کن خدای خود را و اگر مردرد شدی میان تصدیق خدای خود و کسی دیگر از بندگان او که بر خلاف او اظهار

مطلبی می کند البته اگر راست می گویی در تصدیق کردن خود خدا را، باید تصدیق کنی خدا را و تکذیب کنی کسی را که بر خلاف او مطلبی اظهار می کند، پس یقین کن که همیشه خلق در حق کوتاهی می کنند و حق کوتاهی نکرده و پرده ای بر روی حق قرار نداده.

و گمان مکن که اگر هدایت یافتن طالب حقی موقوف به خارق عادت و کشف و کرامتی باشد و جمیع راههای دیگر مسدود باشد خداوند قادر عالم بما فی الضمایر هدایت کننده بخل می کند، با وجودی که بنده طالب هدایت باشد واقعاً و او بر قلب او مطلع و بداند که جمیع راههای هدایت بر او مسدود است یا او فهمی ندارد که از سایر راهها حق را بیابد، یا آنکه راهی دیگر به او ننموده اند و موقوف باشد هدایت یافتن او به خارق عادت و خداوند منع کند او را، حاشا و کلا، بلکه خداوند می فرماید: *لو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم و لو اسمعهم لتولوا* یعنی اگر خدا می دانست خیری را در کفار و منافقین که ظاهر شدن آن خیر موقوف بود به شنیدن بیانی هرآینه شنوایده بود ایشان را به آن بیان تا آن خیر از مکمن غیب ایشان به عرصه ی ظهور آید و چون خیری در ایشان ندید به ایشان نشنوایده و اگر شنوایده بود آن بیان را به ایشان هرآینه اعراض کرده بودند.

پس تصدیق خدای خود کن و بدان که اگر کسی واقعاً طالب حق باشد البته خداوند او را هدایت خواهد کرد به فضل و کرم خود و ندای حق را به گوش هوش او خواهد رسانید و لکن به مضمون آیه ی مبارکه که می فرماید: *و يحبون العاجلة و يذرون وراءهم يوماً ثقیلاً* چون حب دنیا دامنگیر مردم شده و اغراض و امراض ایشان باعث اعراض ایشان گردیده و خداوند هم محتاج به ایشان و

ایمان آوردن ایشان نیست ایشان را خذلان کرده و ایشان را به خود ایشان واگذارده پس چون شیطان ایشان را مثل حیوان بی صاحب حیران دیده ایشان را افسار کرده و بهر راهی که خواسته ایشان را گمراه کرده و در بوادی حیرت سرگردان دارد خداوند می فرماید: و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین یعنی کسی که اعراض کند از ذکر خداوند رحمن بگماریم از برای او شیطانی را پس آن شیطان قرین و همنشین و همراه او است. و معلوم است که شیطان قرین هرکس شد البته او را اغوامی کند و او را از راه خداوند اعراض خواهد داد.

«فصل ۱۰»*

چون متذکر شدی که عَلم هدایت خداوند همیشه باید بلند و ظاهر باشد و نور آفتاب آن بر جمیع خلق که طالب باشند واضح و روشن باشد مبادا گمان کنی که همه‌ی این داعیان و مدعیان این ادعای می کنند و هرکس قبول ادعای يك مدعی را کرد می گوید حق همین است و بس و هرکس غیر از این ادعائی کند باطل است پس باز اختلاف برجا است و نزاع و جدال برپا است پس چه باید کرد؟

و اگر چنین گمانی کردی عرض می کنم که محال است که راه حق بر طالبان حق مخفی شود و اگر مردم بنا گذارده بودند که با دلیل و برهان دینی و مذهبی اختیار کنند اختلافی در میان ایشان باقی نمی ماند چرا که حق همیشه یکی بوده و خواهد بود پس به غیر از حق هرچه باشد باطل است خداوند می فرماید: ماذا بعد الحق الا الضلال یعنی چیست بعد از حق مگر گمراهی؟ پس محض ادعای هر مدعی به این گمانها خود را مینداز و همیشه با دلیل و برهان دین و مذهب اختیار کن.

خداوند می فرماید: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین یعنی بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله که بیاورید برهان خود را اگر صادقید در ادعای خود. پس دلیل صدق و راستی برهان است.

و اگر بگویی که این حرف را هم همه‌ی مدعیان می گویند و دلیلی می آورند. پس عرض می کنم که وضع این مختصر از برای همین است که طالب واقعی واقعاً راه حق واقع را پیدا کند و از همین جهت بود که اصراری کردم و می کنم که میزانی که رفع کننده‌ی خلاف و اختلاف است در میان مختلفین باید میزانی باشد که جمیع مختلفین آن میزان را قبول داشته باشند و چون چنین میزانی به دست آمد از برای طالب حق واضح خواهد شد که کدام از مختلفین بر حقند و کدام بر باطلند. پس اگر چنین میزانی به دست آمد که جمیع مختلفین آن میزان را قبول داشته باشند معلوم خواهد شد که کدام از مختلفین مطابق آن میزان جاری می شوند و کدام اعراض کرده اند. بلی در آنچه گفתי شك نیست که در جمیع روی زمین هرکس ادعای دینی و مذهبی می کند نمی گوید که من بر باطم و با وجودی که حق با من نیست باید مردم تصدیق من کنند. بلکه در نزد هر طایفه که بروی شك نیست که می شنوی از ایشان که می گویند ما بر حقیم و بی غرض و مرض تصدیق حق را کرده ایم. و شك نیست که می گویند به تو همگی آنها اگر می خواهی حق را بفهمی غرض و مرض را به کنار بینداز، و لله و فی الله طالب حق باش و انصاف را پیشه خود کن و از روی هوی و هوس حرکت مکن و از ماسوای حق اعراض کن و تقوی و پرهیزگاری را شعار خود کن و عمده‌ی پرهیزگاری

اعراض از ماسوای حق است و پرهیز کردن از معاشرت با دشمنان دین و آئین است.

و شك نیست که همگی می گویند و نصیحت می کنند که از برای دنیای دنی بقائی و دوامی و وفائی نیست و دنیا در گذر است و آخرت دار قرار است و باید شخص، طالب دنیا و ریاست چهار روزهی دنیا نباشد و باید شخص، اصل همت خود را صرف آخرت کند که همه ی خیرات در آنجا است و نعمت در آنجا بادوام است و عذاب آنجا سخت است و اگر تصدیق ما کنی به نعمت جاوید متنعم خواهی شد و از عذاب سخت رهایی خواهی یافت. و اگر تصدیق ما را نکنی به عذاب الیم گرفتار و از نعمتهای ابدی محروم خواهی ماند. پس مغرور مشو به متاع این دنیای دنی و این دنیای فانی قابل نیست که تو آخرت باقی را از دست بدهی از برای این چهار روزه. بلی شك نیست که همه ی مدعیان هر دینی و مذهبی اینجور حرفها را می زنند.

و عجالتاً عرض می کنم که تو در این شك مکن که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله ، یعنی کسانی که ادعای امت بودن خود را از برای آن بزرگوار می کنند، هفتاد و سه گروه هستند و هفتاد و دو گروه بر باطلند و در این میان يك گروه بر حقند و به غیر از يك گروه همگی هالکند و همان يك گروه ناجی هستند. و در این حرف اختلافی در میان شیعه نیست بلکه مخالفان هم همگی این حرف را قبول دارند و روایت می کنند همان حدیثی را که شیعه روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که امت من هفتاد و سه گروه خواهند شد و يك فرقه از ایشان ناجی است و باقی هالکند.

و راه اینکه اهل باطل سخنهای اهل حق را می‌گویند این است که شیطان از حیل‌های بزرگ او یکی همین است که دانسته که راه دعوت مردم راه اهل حق است و اگر کسی از راه اهل حق و رسم دعوت ایشان بخواهد تخلف کند مردم قبول دعوت او را نخواهند کرد از این جهت راه و رسم اهل حق را در دست گرفته و از دست و زبان اولیای خود در میان مردم جاری می‌کند و دام‌های شیطان راه و رسم اهل حق است و بدون دام هرگز نتوانسته کسی را گمراه کند و لکن:

ثوب الریاء یشفّ عما تحته وان التحفت به فانك عاری

یعنی:

نازک و حاکی بود ثوب ریا آنچه در زیر است سازد بر ملا

اگر باطل طوری بود که با حق واقعاً مشتبّه می‌شد، اگرچه شخص، طالب حقیقت امر واقع باشد، خداوند دانای عادل را بحثی با گمراهان نبود، و حاشا که چنین باشد. می‌فرماید: هل یستوی الظلمات و النور و الظلّ و الحرور و می‌فرماید: هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون اّما یتذکّر اولوا الالباب. کجا نور با ظلمت مشتبّه شده و کی گرمی با سردی تمیز نیافته و کجا دانا با نادان یکسان است، و لکن صاحبان عقل و هوش می‌دانند که امر مشتبّه نیست، و لکن سایر خلق خرمگسارند و اتباع هر داعی و فریادکننده‌ای هستند و از هر سمتی صدایی بلند شد می‌روند و از هر راهی بادی آمد میل می‌کنند.

«فصل ۱۱»*

امیدوارم که از امثال این جور بیانه‌ها گمان نکنی که من می‌خواهم این معنی را

اثبات کنم که من حق می گویم و بس، یا آنکه مرادم این است که شخصی به خصوص حق می گوید و بس و سایر علمای اثنی عشری کثر الله امثالهم همگی ادعای تشیع می کنند و در واقع در ادعای خودشان صادق نیستند و ایشان و مقلدین ایشان هالکند و علمای به خصوصی که گمان داری که ما تابع ایشان هستیم ناجی هستند و بس و تابعان ایشان ناجی هستند و بس و سایرین همگی داخل گروه هفتاد و دو فرقه اند و علمای مخصوص و تابعان ایشان داخل همان يك فرقه‌ی حقه هستند و بس.

پس عجالاً عرض می کنم که هرکس چنین ادعائی بکند یا در باطن قلب خود چنین معتقد باشد لعنتی که خداوند بر نمرود و فرعون و اول و ثانی و ثالث و رابع و یزید و شمر و جمیع خلفای جور از اول دنیا تا آخر کرده و می کند و لعنت جمیع انبیا و اولیای خدا و جمیع ملائکه و جن و انس و جمیع خلق بر او باد بر ب العباد.

پس عرضهای مرا حمل مکن بر افتراهایی که بر ما روا داشتند و هیچ افترائی را درباره‌ی ما فرو نگذاشتند و کردند آنچه کردند و ندانستند که چه کردند. اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا صلواتك عليه وآله و غيبة ولينا و كثرة عدونا و قلة عددنا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علينا فصلّ على محمّد و آل محمّد و اعتنا على ذلك بفتح منك تعجّله و بضّرّ تكشفه و نصر تعزّه و سلطان حق تظهره و رحمة منك تجلّلناها و عافية منك تلبسناها برحمتك يا ارحم الراحمين پس قدری صبر کن و تا آخر این مختصر مروری بکن اگر دیدی مطلب باطلی را قبول مکن و هرچه تکلیف خود را در آن دانستی عمل کن و اگر حقی دیدی تصدیق کن.

چون دانستی که میزان مناسب از برای رفع هر اختلافی ضرور است و آن میزان هم باید مقبول جمیع مختلفین باشد و الابی ثمر خواهد بود و باز دانستی که چنین میزانی را خداوند نصب فرموده و در حکمت اخلاقی نفرموده و رسول خدا و ائمه‌ی هدی علیهم السلام هم تقصیری در رسانیدن و شناسانیدن آن میزان نفرموده‌اند چرا که معصومند از مخالفت خدای عزّوجلّ و مأمورند که برسانند و بشناسانند،

حال فکر کن که آیا آن میزانی که همه‌ی مختلفین باید قبول داشته باشند او را کسانی هستند که همگی به لباس علم ظاهرند پس چرا خودشان با هم اختلاف دارند؟ و آیا بعضی از آنها هستند پس چرا آن مابقی آنها را قبول ندارند؟ و حال آنکه شرط میزانی که رفع‌کننده‌ی اختلاف است این است که مقبول‌الطرفین باشد، به طورهایی که اگر اندکی در آنچه گذشت فکر کرده باشی از آفتاب روشنتر و واضحتر این معنی را یافته‌ای. پس بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و رحلت و غیبت ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم آن میزان مقبول‌الطرفین بل مقبول‌الاطراف چیست؟ همه‌ی متلبسین به لباس علم که نشدند و بعضی ایشان هم که نشدند به طوری که یافتی، آیا آیات کتاب است یا احادیث است؟

پس فکر کن که کتاب و سنت الفاظ است و اگرچه خود آن الفاظ مقبول‌الکل باشد از برای آن لفظها معنیها است و در هر لفظی احتمال معنیهای بسیار است، خصوص در نزد کسانی که تأویلها و حیلها در تأویلها یاد گرفته‌اند، پس هر کس ادعائی کند لفظی از لفظهای کتاب و سنت را می‌گیرد و آن طوری که خودش میل

دارد معنی می کند و طرف مقابل هم می گوید همین لفظ را من قبول دارم و لکن معنی این لفظ این نبود که تو گفتی بلکه معنی این لفظ این است که من می گویم پس باز نزاع و اختلاف برجا است.

و اگر بگویند که هر سمتی که جمعیت ایشان بیشتر است و بر معنی لفظی اتفاق کرده اند آنها میزنند، یا آنکه سمتی که جمعیت ایشان کمتر است آنها میزنند، می بینیم که محض جمعیت کم و زیاد هم رفع شبهه و اختلاف از برای طالب فهم حقیقت امر واقع نمی کند. بسا طایفه ای که جمعیتشان بسیار است و می دانیم بر باطلند مثل بت پرستان و بسا طایفه ای که جمعیتشان کم است و باز می دانیم که بر باطلند مثل یهودیان و علاوه بر اینها میزانی که ضرور بود میزانی بود که همه ی مختلفین آن را قبول داشته باشند و علاوه بر اینها معنیهای الفاظ کتاب و سنت مطالبی است علمی که عوام از آنها بهره ای ندارند آن بیچاره ها چه کنند؟ بی دلیل و برهان حیدری و نعمتی شوند؟ و دنیا و آخرت خود را صرف مردم کنند؟ یا مطلقا از همه کس و از همه ی علما اعراض کنند و بی دین و بی مذهب بمانند؟ و اگر باید دینی و مذهبی اختیار کنند آیا میزان و برهانی ضرور ندارند؟ و اگر ضرور دارند باید آن را بفهمند و بشناسند یا نه؟ و مطالب علمی را نمی فهمند و میزانی که ضرور بود میزانی بود که همگی قبول داشته باشند. آیا يك چیزی نفهمیده را قبول داشته باشند؟ این که بی معنی است پس میزان باید طوری باشد که عالم و عامی همگی آن را قبول داشته باشند نه آنکه مخصوص باشد فهم آن به جماعتی مخصوص.

پس آن میزان مطلوب ضروریات دین و ضروریات مذهب است که عالم و عامی آنها را قبول دارند و چون مقبول الكل است باید کلاً گردن انقیاد و اطاعت را در نزد آن خم کنند. و چون مقبول الكل است و همگی عالم و عامی فهمیده‌اند و آن را شناخته‌اند نه عالم می‌تواند انکار آن میزان کند و نه عامی. پس اگر عامی به مقتضای آن میزان حرکت نکرد و می‌خواهد مخالفت کند بر عالم است که او را منع کند و انکار او نماید. و اگر عالم به مقتضای آن حرکت نکرد و خواست مخالفت کند بر عامی است که او را منع کند و انکار او نماید. مثل میزانهای ظاهری که عالم و عامی همگی آن را قبول دارند و اگر عامی بخواهد از آن ترازوی معروف تخلف کند جمیع اهل بلد آن را انکار کنند و او را منع نمایند و در نزد همگی خود را رسوای کند و همگی خواهند گفت فلانی بی‌حیائی می‌کند و مرد لالابالی طماع بی‌دین و بی‌مذهبی است و اگر عالمی خواست که به مقتضای آن ترازوی معروف راه نرود و تخلف کند، باز جمیع اهل بلد او را منع کنند و توبیخ و سرزنش کنند و به این عمل خود را رسوای خاص و عام کند. مثل آنکه اگر کسی در میان شیعه بگوید شراب حلال است یا بگوید سرکه حرام است جمیع شیعه او را منع می‌کنند، عالم و عامی ایشان، اگرچه آن کسی که گفت شراب حلال است عالم باشد و اگرچه استدلال کند که خداوند در قرآن فرموده که: *خمرٍ لذة للشاربین* پس عامی نباید بگوید که این شخص عالم است و من عامی هستم، من چه می‌دانم او بهتر می‌داند، او قرآن خوانده و معنی قرآن می‌داند و من قرآن نخوانده‌ام و معنی آن را نمی‌دانم، مرا نمی‌رسد که بی‌ادبی با مرد عالمی بکنم.

و بسا آنکه اگر آن عامی به آن عالم بگوید که اگر شراب حلال است پس چرا سایر ملاها می گویند حرام است؟ آنها هم قرآن خوانده اند و معنی قرآن را می دانند، بگوید چون هرکس شراب خورد مست می شود و چون مست شد فساد می کند و در حال مستی زخم به مردم می زند و زن و بچه ی مردم را اذیت می کند و فحش و ناسزا می گوید و پیغمبر و ائمه علیهم السلام مردمانی بودند حکیم خواستند نظم و نسقی در کار مردم باشد و فساد و فتنه و آشوب نباشد، از این جهت منع فرمودند در بعضی از احادیث که مردم شراب نخورند. و اگر کسی به اندازه صرف کرد و حکیمانه خورد که زیاد بیهوش نشد، یا در مکانی خورد که خلوت است و آزار و اذیت به کسی نرسید و فسادى مترتب نشد بر آن، هرگز پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین شراب خوردنی را حرام نکرده، بلکه بسا آنکه مستحب هم باشد. و بسا آنکه اگر عادت کرد که اگر نخورد متضرر شود واجب هم باشد، به جهت آنکه حفظ نفس محترمه واجب است و شخص معتاد اگر ترك کند متضرر خواهد شد و بسا آنکه خورده خورده هلاك خواهد شد پس در هر جایی که فسادى راهبر نیست حلال است بلکه مستحب است بلکه واجب است استعمال آن.

پس قدری فکر کن که اگر بنای دین و مذهب بر این جور حرفهای کفرآمیز شد کار را به کجا می کشاند که خوردن شراب واجب می شود و تقرب به خدا از آن خوردن حاصل می شود. نعوذ بالله که اگر کسی اعتنا به ضرورت اسلام و ایمان نکرد کارش به کجا می انجامد.

پس جواب چنین ملحد کافری این است که من به يك آیه و حدیثی و دلیل عقلی شراب را حرام ندانسته ام که تو بتوانی آیه و حدیثی از برای من بخوانی در جواب

من و بادلیلی از پیش خود انکار تو را نکرده‌ام که به يك پاره حيله‌های شیطانی که آنها را دليل عقلی می‌نامی جواب مرا بدهی، بلکه دليلهای عقلی تو دليل جهلی است نه دليل عقلی و عقل من حکم می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله شراب را حرام کرده و حرمت آن را به ضرورت اسلام و ایمان به من رسانیده و به ضرورت اسلام و ایمان به من رسانیده که تو را نجس و کافر بدانم. و اعتقاد یقینی از ضرورت اسلام و ایمان تحصیل کرده‌ام که تو در آتش جهنم مخلد خواهی بود اگر از این اعتقاد که تو داری توبه نکنی و برنگردی.

و مثل آنکه کسی بگوید و اعتقاد کند که این شریعت محکمه که به ضروریات اسلام و ایمان در دست مسلمین و مؤمنین است همه از برای نظم دنیا است و بس، پس اگر در حالی و جایی و طوری باشد که فسادى مترتب بر قولی یا عملی نشود کسی می‌تواند خلاف کند مثل آنکه زن شوهردار بر غیر شوهرش حرام است از جهت آنکه اولادها بی‌صاحب نمانند و شوهر بداند که ولد از او است که پرستاری آن کند. پس اگر در جایی یقین داشته باشد که امری مشتبّه نخواهد شد نکاح زن مردم عیب ندارد! یا آنکه خواهر بر برادر حرام است به جهت آن است که اولاد شخص همیشه با هم هستند و اگر مرخص بودند در نکاح با یکدیگر امر مشتبّه می‌ماند و برادران نمی‌دانستند که کی با کدام خواهر مقاربت کرده و طفل متولد بی‌صاحب می‌شد و تربیت نمی‌شد و کار و کسبی یاد نمی‌گرفت. پس اگر اتفاق افتاد که در میان جماعت مخصوصی دانستیم که تربیت کردن را از دست نمی‌دهند چه عیب است که برادر با خواهر جمع شود. نعوذ بالله از این جور کفرها!

و دیدم کسی از حضرات بایه را لعنهم الله بعدد ما فی علمه من شیء که استدلال می کرد بر حلال بودن خواهر بر برادر به این طور که اشیاء هر قدر هم طبع و هم مزاج باشند بهتر ممزوج و مخلوط و متحد می شوند و اثر آنها زیاده می شود مثل اینکه آبی را داخل آبی کنی یا آتشی را بر روی آتشی بریزی، یا مثل اکسیر که چون روح و نفس و جسد در آن متناسب شدند و يك حیز اقتضا کردند و ممزوج شدند و تعانق کردند و متحد شدند اثرشان چقدر زیاده شد که روح به تنهایی مس را نقره نمی تواند کرد و همچنین نفس به تنهایی و جسد به تنهایی تا آنکه هم طبع و با هم شدند و همه يك حیز اقتضا کردند، تا آخر که متحد شدند، حال با هم همه فعال شده اند و يك مثقال از آنها صد مثقال مس را یا بیشتر نقره می کند.

پس کدام تناسب از این بیشتر و بهتر که خواهر و برادر از يك پدر و يك مادر به عمل آمده اند و در يك جور غذا پرورش یافته و در يك آب و هوا زیست کرده و به تربیت يك پدر و مادر مربی شده هر دو با هم در نهایت اتحاد هستند و هم طبع و هم مزاج و هم خلق و نهایت محبت را با یکدیگر دارند چه بهتر از این که با هم باشند و هر يك را با نامناسبی جمع نکنیم! پس اگر اولادی به عمل آمد در نهایت فطانت و زیرکی و قوت و قدرت خواهد شد. بالجمله از این جور کفرها می گفت و از وحشتهای من استهزاء می کرد. و هر چه می گفتم این خلاف کتاب و سنت و ضرورت است، می گفت اصل کتاب و سنت و ضرورت را من حرف دارم، گفتم اگر استدلال تو را اثری مترتب می شود قطع نظر از دین و مذهب باید مجوسان از قرار تقریر تو در نهایت ادراک باشند، چرا که نکاح خواهر را جایز می دانند و می کنند، پس ولدی که از ایشان به عمل می آید باید در نهایت دانایی باشد! و حال

آنکه تمام ایشان این قدر شعور ندارند که بفهمند دو خدا معقول نیست موجود باشد! یکی یزدان و یکی اهریمن، که یزدان را خالق انوار و طبیات می دانند و اهریمن را خالق ظلمات و خبائث و هیچ شرعی و آدابی به جز احترام آتش و سلام به چراغ کردن و امثال اینها ندارند.

بالجمله مقصود آنکه هر کس که از خداوند عالمیان اعراض کرد البته رو به شیطان است فماذا بعد الحق الا الضلال و چون رو به شیطان شد هر چه شعور ظاهری زیاد کرد شیطنت زیاد خواهد شد و گمان مکن که اهل ضلال و مدعیان باطلی که در دنیا شنیده‌ای که بوده‌اند یا هستند الآن مردمانی هستند که سواد ندارند و خط نمی‌توانند بخوانند یا شعور ظاهری و دقتها ندارند. حاشا که چنین گمانی کنی چرا که به اندک فکری خواهی فهمید که هرگز عامی محض نمی‌تواند مدعی دینی شود و به خاطرش خطور نمی‌کند که می‌توان دینی اختراع کرد و مردم را به آن دین دعوت کرد، یا دینی را که سابق بوده بهانه کرد و خود را رئیس اهل آن دین قرار داد و ریاستها و مداخلها کرد. پس شیطان همیشه می‌گردد و هیכלی مناسب تحصیل می‌کند که زبانی داشته باشد که مناسب علوم او باشد و قلبی داشته باشد که مناسب وساوس و وحیه‌ای او و حیلها و مکرهای او باشد، آن وقت از پس آن حجاب درآمده و دعوت می‌کند به سوی خدا، اگر چه به اسم خدا و رسول باشد و اگر چه به اسم لعنت کردن بر او باشد و اگر چنین نکند نمی‌تواند گمراه کند کسی را.

پس داعیان به سوی او همیشه صاحبان سواد بوده‌اند و کتابها خوانده‌اند و نوشته‌اند و تصنیف و تألیف و تفسیرها دارند. اگر فکر کنی خواهی دانست که

رؤسای هفتاد و دو گروه از امت ظاهری پیغمبر صلی الله علیه و آله که هستند یقیناً و غیر شیعه اثنی عشری هستند، همگی قرآن می خوانند و معنیهای ظاهری آن را می دانند و هرکس بر قرآن ردّی و بحثی داشته باشد جواب می گویند، به قواعد نحو و صرف و معانی بیان به علم فصاحت و بلاغت و کتابت و اشارات و استعارات و مجازات و حقایق و همگی صاحب تصنیف و تألیف در علوم مختلفه از فقه و اصول فقه و تفسیر و تأویل و کلام و حکمت و تصوف و عدد و رمز و حساب و هیئت و در جمیع علوم ریاضیه استادان ماهر بوده و هستند و بسا آنکه صاحبان علوم خفیه و کیمیا و لیمیا و همیا و سیمیا و ریمیا و سحرها و شعبده‌ها هستند و بوده‌اند، پس نباید عوام شیعه اعتنا به ایشان کنند و بگویند آنها علما هستند و ماها عوام هستیم شاید آنها بهتر بدانند.

و این شبهات اگر از برای کسی آمد بدانند که نیست مگر از جانب شیطان و اولاً که بگویند در شیعیان هم علمای کبار صاحب تصنیف و تألیف هستند در علوم مختلفه و مع ذلك انکار آنها را دارند، و ثانیاً آنکه به طورهایی که گذشت باید فکر کند که این ملاها و رؤسای هفتاد و دو فرقه‌ی باطله هرچه باشند که یقیناً خدای ماها نیستند، و یقیناً پیغمبر ماها نیستند و ادعای پیغمبری هم ندارند و یقیناً امامان منصوب از جانب پیغمبر نیستند و ماها باید تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله باشیم و معجزات آن جناب و فضائل و علوم آن جناب به اقرار خود آن رؤیسان از ایشان بیشتر بود پس ماها باید تابع او باشیم اگر طالب فهم رضای خداوند و غضب او هستیم و او صلی الله علیه و آله امامان معروف سلام الله علیهم را از برای ما معین فرموده و ضروریاتی چند از ایشان به ما رسیده، پس هرکس ادعائی کرد چه در

ظاهر چه در باطن که با میزان ضروریات مطابق آمد حق است و اگر مخالف شد باطل و آن مدعی می خواهد عامی باشد یا ملا .

پس از این جور فکرها بکن و دست از ضروریات برمدار، تا هرگز از صراط مستقیم منحرف نشوی .

پس اگر کسی گفت مثلاً شراب حلال است همین حرف و همین ادعا در کفر و شقاوت او کفایت می کند دیگر ضرور نیست که تو متحیر شوی و بگویی برویم او را ببینیم و دلیلهای او را بشنویم شاید دلیل و برهانی داشته باشد .

و همچنین هرکس گفت که نکاح خواهر بر برادر جایز است یا نماز واجب نیست یا یکی از ضروریات آن طوری که هست بگوید نیست کافر است و نجس و از دین خدا و رسول صلی الله علیه و آله و مذهب ائمه هدی علیهم السلام خارج است و عامی باید او را و ادعا و دلیل و برهان او را و مایل به او را لعنت کند اگر دینی و مذهبی دارد و اگر ندارد که خودش داخل اصحاب باطل است .

و چون میزان حقیقی که متفق علیه است در این زمان ضروریات است و نجات دنیا و آخرت و علم اصول و فروع و اقوال و اعمال همه بسته به آنها است و دسترسی به خدا و رسول و ائمه هدی سلام الله علیهم به جز به واسطه‌ی آنها نیست و آنها در مثل این زمان قائمان مقام خدا و رسول و ائمه هدی سلام الله علیهم می باشند و جانشینان ایشان و زبان بیان ایشان و حاکم عدل منصوب از جانب ایشان و میزان عدل و قسط منصوب از جانب ایشانند که تمامی شیعیان از کامل و ناقص و عالم و عامی و اهل ظاهر و باطن باید به آنها رجوع کنند و هرطوری که آنها حکم فرمودند جاری شوند، مثل آنکه اگر رسول خدا صلی

الله علیه و آله یا یکی از ائمه سلام الله علیهم در دنیا بودند، یا صاحب الامر عجل الله فرجه ظاهر بودند، باید تمام شیعیان مطیع و منقاد ایشان باشند، پس چون امر چنین است بسیار بجا است که قدری در این مقام تفصیل عرض کنم تا آنهایی که ملتفت نیستند متذکر شوند که چرا هرکس مخالفت ضروریات اسلام یا ضروریات مذهب می کند کافر است و مخلد در آتش جهنم خواهد بود اگر از خلاف خود برنگردد اگر چه در يك امر جزئی باشد و اگر چه به جمیع شریعت مقدسه عمل کرده باشد مگر همان يك امر جزئی را که خلاف کرده.

پس عرض می کنم خدمت شیعیان که آیا اگر کسی در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جمیع فرمایشات او عمل کند و هیچ خلافتی از او سرزنند مگر همین که بگوید در وضو که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که دست راست را پیش از دست چپ بشویند من دست چپ را پیش از دست راست می شویم و این طور باید وضو ساخت و هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله به او بفرماید که من از جانب خدا آمده ام و من گفته ام که وضو باید ساخت و من نمی گویم این طور باید ساخت، تو به چه دلیل می گویی آن طور باید وضو گرفت؟ آیا پیغمبری؟ یا از جانب پیغمبری غیر از من این حرف را می زنی؟ باز بگوید که من چنین می دانم که وضو را باید به طور من ساخت، یا بگوید حکم ظاهر تو از برای عامه ی مردم این است که دست راست مقدم باشد و حکم باطنی تو این است که دست چپ مقدم باشد. و هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله اصرار کند که حکم باطن من هم همین است که دست راست مقدم باشد بگوید این هم حکم ظاهر است که تو ظاهر می کنی و لکن من اهل ظاهر نیستم و من اهل حال و

اهل باطنم و می دانم که از اسرار تو یکی همین است که دست چپ مقدم باشد. آیا تویی که عامی هستی در آن وقت چه می فهمی؟ آیا می گویی که من عامی هستم و آن شخص که انکار این قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را می کند شخص عالمی عابدی زاهدی است، شاید در واقع چیزی دانسته که من ندانسته ام و شاید که حق با او باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهراً به جهت مصلحتی چنین می فرماید. چرا که این مرد اگر منکر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود در هیچ امری اطاعت نمی کرد پس چون در همه جا اطاعت کرده معلوم است حق با او است؟ و اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم به کفر او فرمودند یا حکم به قتل او فرمودند و او را کشتند باز تو او را مؤمن می دانی؟ و می گویی این حکم ظاهر بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند؟ و آن شخص در باطن مؤمن است و خودت هم اهل حال می شوی و دست چپ را بر راست مقدم می داری یا آنکه تابع پیغمبر صلی الله علیه و آله می شوی و آن کافر را کافر و از اهل جهنم می دانی؟ پس هر کدام را اختیار می کنی بکن.

و باز فکر کن که اگر در حضور یکی از ائمه سلام الله علیهم حاضر باشی و بفرمایند که روی پا را باید مسح کرد و کسی در همه ی اعمال و اقوال مطیع باشد و لکن بگوید این حکم ظاهر شما است و من زیر پا را مسح می کنم و می دانم که حکم باطنی شما همین است و هر قدر امام علیه السلام اصرار بفرمایند که حکم ظاهر و باطن همین است او انکار کند تا آنکه او را بکشند، یا بفرمایند کافری و نجسی، تو در باره ی چنین شخصی چه می فهمی و چه می گویی؟

یا آنکه کسی بگوید من اهل باطن و اهل حال هستم و این احکام ظاهری از برای اهل ظاهر است و مراد از نماز همین است که من دائماً به یاد خدا باشم و مراد از وضو این است که دست از ماسوای او بشویم و مراد از مقدم داشتن دست راست بر چپ این است که عقل را بر نفس ترجیح دهیم. و نماز نکند و روزه نگیرد و هر قدر امام علیه السلام اصرار بفرمایند که من اهل باطنم و می گویم نماز کن و وضو بساز و تواز من کاملتر نیستی و من نماز می کنم و وضو می گیرم، بگوید تو از برای اهل ظاهر چنین ظاهر سازی می کنی و من اهل باطنم و خدا فرموده: و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين عبادت از برای رسیدن به یقین است و من عبادت خود را کرده ام و به یقین رسیده ام و بالاتر از یقین دیگر چه می خواهم. و هر قدر امام علیه السلام اصرار بفرمایند که من هم از اهل یقینم و باز عبادت می کنم، بگوید تو مأموری از جانب خدا که مردم را تربیت کنی و تا به شکل و رنگ ایشان در نیایی، نمی توانی تربیت کنی. و اگر امام علیه السلام فرمود که تو کافری و نجسی، بگوید همین هم از احکام ظاهر است و تو باید چنین فرمایشات بفرمایی. پس آنچه فرمایش می فرمایی، مأموری در ظاهر و بجا فرمایش می کنی و لکن من از اهل باطنم.

و هر قدر امام علیه السلام اصرار بفرمایند که از اهل باطنی یعنی چه؟ آیا تو بدن ظاهر نداری و بدن تو پشت و رو ندارد و راست و چپ ندارد و در دنیا نیستی و با اهل دنیا نباید راه بروی؟ و آیا آداب جسمانی ضرور نداری؟ و آیا این بدن تربیت ضرور ندارد؟ و آیا اکل و شرب ضرور ندارد؟ و نه این است که بعضی از چیزها نافع است از برای تو و بعضی از چیزها ضرر دارد؟ و این بدن تو که در عالم باطن

نیست. تادر دنیا است باید او را تربیت کنی و منافع را در آن به کاربری و از مضار اجتناب کنی و تو جاهل و نادانی خود را علانیه محتاج به طیب می بینی از نادانی که داری چطور خود را محتاج به شریعت و عبادت نمی دانی که طبی است جامع و علاج باطن و ظاهر هر دو به آن می شود؟ و آیا تو زن نداری و اولاد ذکور و اناث نداری و خانه و اثاث البیت و اسباب و اساس نداری؟ و تا نظمی در این دنیا نباشد تو نمی توانی يك روز زیست کنی. اگر کسی هر روز تو را ببرد و حبس کند متأذی نمی شوی؟ و اگر مال تو را به تاراج ببرند متألم نیستی؟ و اگر مردم زن تو را از دست تو بگیرند مبالغت نداری؟ و اگر هر روز لوطیها در حضور تو با اولاد تو لواط کنند و با دختران تو در حضور تو جماع کنند باک نداری؟ و اگر تو همه ی اینها را بر خود هموار کردی و دیوانگی را شعار خود ساختی خداوند حکیم هم تابع تو بشود و نظم و نسقی قرار ندهد و سایر عقلای عالم هم مثل تو مجنون بشوند کار عالم يك روز می گذرد؟ و همچنین از این جور فرمایشات بفرماید و آن شخص بگوید اینها همه حکم ظاهر است و من از اهل باطنم. و اگر تو متردد شدی میان تصدیق امام کامل معصوم علیه السلام و چنین شخص بی عقلی تصدیق کدام را خواهی کرد؟ پس معلوم است که تصدیق امام کامل علیه السلام را خواهی نمود اگر عاقل باشی.

پس ان شاء الله می دانی که جمیع مردم از عالم و عامی باید مطیع و منقاد حکم خدا و رسول و امام علیهما السلام باشند در کلی امور و جزئی آن و نباید امور جزئی را سهل گرفت مثل آنکه بگوییم مسح کشیدن امری است سهل و امری است كوچك، کسی اگر به کف پا کشید سهل است کافر نمی شود و لکن نماز را نباید

ترك كرد. حاشا كه چنين تسويلات را از شيطان قبول كنى امراى خداوند عظيم همه بزرگ است و همه عظيم است چه نماز را ترك كنى، چه مسح را زير پا بكشى و اعتقاد كنى كه بايد چنين باشد، كافر مى شوى. پس هميشه تابع حكم خدا باش آنچه را كه او بزرگ فرموده تو هم بزرگ بدان و هرچه را بزرگتر كرده تو هم آن را بزرگتر بدان تا گمراه نشوى و كم كسى است كه چنين باشد. فكر كن كه خداوند غيبت را از زنا عظيمتر شمرده و عذاب آن را از زنا عظيمتر قرار داده و مردم از غيبت كردن وحشت ندارند و از زنا وحشت دارند و بهتان را عظيمتر از غيبت قرار داده و فرموده: ان الذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتاناً واثماً مبيناً.

و مردم وحشت از بهتان ندارند و از زنا وحشت دارند و به تعدى و جبر مال كسى را از دست كسى بگيرى عظيمتر قرار داده از دزدى، چرا كه در تعدى اذيت بدنى هم هست و مردم از دزدى وحشت دارند و هر كس دزدى كرد او را خوار مى شمارند و لكن متعدى را خوار نمى شمارند. و افترا و دروغ بستن بر خدا را خدا از همه ي ظلمها بالاتر قرار داده و فرموده: و من اظلم ممن افترى على الله كذباً يعنى كيست ظالمتر از كسيكه دروغ و افترا بر خدا مى بندد؟ و مردم از كسانى كه ظلمهاى ظاهرى مى كنند وحشت دارند و از كسى كه حكم بغير ما نزل الله مى كند و افترا به خداى عز و جلّ و رسول او صلى الله عليه و آله و ائمه ي طاهرين سلام الله عليهم مى بندد وحشتى ندارند. و اگر كسى حكام عرف را مذمت و غيبت كرد تحسين و تصديق مى كنند و اگر حكام بغير ما نزل الله را كسى بى ادبى بكنند نعوذ بالله هتك شريعت كرده و قدح در بزرگان و ادنى حكمتى كه درباره ي

او است تفسیق است و اگر ممکن باشد تکفیر است و اگر ممکن باشد اخراج بلد است و اگر ممکن باشد بیشتر و بیشتر تا جایی که اکتفا شد ممکن نبوده بیشتر .

بالجمله سخن در این چیزها نیست و مقصود آن است که مردم از عامی و عالم کلاً باید تابع حکم خدا و رسول و ائمه ی هدی سلام الله علیه باشند به طورهایی که گذشت . و گمان ندارم شیعه ی اثنی عشری در این عرضها اشکالی داشته باشد . و از بس که این حرفها ظاهر است انسان خجالت می کشد به جهتی از جهات که بنویسد و لکن چون بنا شد که میزان رفع کننده ی اختلاف از برای طالب امر واقع چیزی باشد که جمیع مختلفین آن را قبول داشته باشند و آن چیز بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از ائمه ی اثنی عشر صلوات الله علیه ضروریات دین و ضروریات مذهب بود و خواستم به قدر وسع سعی کنم در تشیید آنها سخن کشید به آنچه که گذشت .

پس عرض می کنم که فرض کن که تو خودت در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و در حضور امام علیه السلام نیستی و جماعت بسیاری به تو خبر دهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام چنین حکمی فرمودند و ماها همه آنجا بودیم و آن جماعت را تو بشناسی که مردمانی نیستند که همه با هم توطئه کنند و دروغ به ایشان ببندند . یا آنکه اگر در میان ایشان کسی هم باشد که این احتمال را در باره ی او گمان کنی ، آن جماعت آن قدر بسیارند که تو احتمال دروغ به ایشان گمان نکنی . مثل آنکه بسا يك نفر یا دونفر که با ایشان شب و روز با هم بوده اید و از حالات ایشان چنین یقین کرده ای که دروغ نمی گویند اگر به تو بگویند که ما در فلان مجلس بودیم که فلان شخص چنین گفت ، تو احتمال

نمی‌دهی که دروغ باشد و اگر چنین کسانی خبر ندهند و لکن جماعت بسیاری از کسانی که احتمال دروغ گفتن در حق ایشان بدهی، خبری بدهند، از بسیاری که دارند، تو یقین می‌کنی که در فلان مجلس فلان شخص چنین گفته. و بسا آنکه تو ایشان را مطلقاً نشناسی که مؤمنند یا کافر و بسا آنکه بدانی که کافرند و لکن از بس زیاد هستند و خبر می‌دهند، تو یقین می‌کنی که خبرشان صدق است. چنانکه بسیاری از بلادی که ندیده‌ای و احدی از مسلمین آنها را ندیده‌اند و کفار خبر داده‌اند که آن بلاد هست، یقین داری که خبرشان صدق است و آن بلاد موجود است.

پس اگر آن جماعت مسلمین باشند تو از خبر ایشان بهتر و آسانتر یقین می‌کنی. و اگر آن جماعت مؤمنین باشند بهتر و آسانتر یقین می‌کنی.

و اگر از کسی خبر بدهند که آن کس را مطاع لازم‌الاتباع خود می‌دانند و او حرام کرده باشد بر ایشان دروغ گفتن و افترا گفتن بر او را تو بهتر و آسانتر یقین می‌کنی.

و اگر افترا بستن بر خدا را از جمیع معصیتها بدتر دانسته و عذاب آن را بیشتر قرار داده باشد و فرموده باشد: و من اظلم ممن افتری علی الله کذباً یعنی کیست ظالمتر از کسی که افترا و دروغ ببندد بر خدای عزّوجلّ؛ بهتر و آسانتر یقین می‌کنی که این جماعت همگی با این همه چیزها توطئه بر دروغ و افترا نکرده‌اند. چرا که دین و مذهبشان این است که دروغ و افترا بستن بر خدای عزّوجلّ از زنا و لواطه و دزدی و شرب خمر و قتل نفس و عقوق و ترك حقوق و ترك نماز و روزه و حج و جهاد و منع خمس و زکات و جمیع گناهان بدتر است.

پس اگر چنین جماعتی خبر دادند به تو که ماها حاضر بودیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله یا ائمه‌ی هدی علیهم السلام چنین فرمودند و اگر همگی هم متفق باشند و هیچ اختلافی هم در قول ایشان مطلقاً یافت نشود البته بهتر و آسانتر یقین می‌کنی که چنین حکمی فرموده‌اند. پس چنین جماعت با این حالت که عرض شد و بالاتر اگر به تو خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله یا ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم فرمودند که نماز واجب است و روزه‌ی ماه رمضان واجب است و همچنین حج و جهاد و دادن خمس و زکات واجب است و هرکس ترك کند فاسق است و معذب در آتش جهنم است و اگر کسی بگوید اینها واجب نیست کافر و نجس است و در آتش جهنم مخلد خواهد بود و هرگز خلاصی از آن آتش نخواهد داشت. و نماز در هر شبانه‌روزی واجب است و نماز ظهر چهار رکعت و نماز عصر چهار رکعت و مغرب سه رکعت و عشاء چهار رکعت و صبح دو رکعت است. و باید اول وضو ساخت مثلاً و اول باید صورت را شست و بعد دست راست را و بعد دست چپ را و بعد مسح سر را و بعد مسح پاها و هرکس غیر از آن طوری که من گفته‌ام عمل کند عمل او باطل است. و اگر اعتقاد کند و بگوید غیر از آن طوری که شماها گفتید کافر و نجس است و هیچ اختلافی فرض کن که در تقریر ایشان از ایشان نشنوی، آیا یقین نمی‌کنی که ایشان صادقند؟ و اگر کسی مالیخولیا در او نباشد گمان نمی‌کنم که احتمال دروغ در ایشان بدهد، با آن حالاتی که ذکر شد و نشد.

پس چنین خبرها که مطلقاً احتمال دروغ و احتمال اشتباه و احتمال فراموشی در آنها نمی‌رود آنها را ضرورت می‌نامند.

پس اگر در میان اهل اسلام تماماً متداول باشد آن را ضرورت اسلام می گویند. و اگر در میان مذهب اثنی عشری متداول باشد آن را ضرورت مذهب می گویند. و اگر در میان اهل حلّ و عقد متداول باشد نه در نزد عوام بی اعتنا آن را ضرورت عقلا می نامند. و اگر در میان علما متداول باشد نه در میان همه ی عقلا آن را اجماع می گویند.

پس هرکس از علما که از مجمع علیه میان خودشان خارج شود کافر می شود اگر چه عقلا اگر خارج می شدند کافر نمی شدند چرا که خبر نداشتند مگر آنکه خبر شوند و انکار کنند بعد از آن، آن وقت کافر می شوند. و هر يك از عقلا و اهل حلّ و عقد اگر از ضرورت در میان خودشان خارج شوند که آن ضرورت منسوب به دین و مذهب باشد کافر می شوند اگر چه عوام اگر انکار کنند کافر نشوند چرا که جاهلند به آن ضرورت، مگر بعد از خبر شدن و انکار کردن که آن وقت کافر می شوند. و از ضرورت تمام شیعه هرکس از عوام و خواص و علما خارج شد و انکار کرد کافر می شود و اگر اهل اسلام انکار کنند کافر نشوند مگر بعد از خبر شدن و انکار کردن که آن وقت کافر می شوند.

بالجمله باز اینها عجالاً مقصود نبود و به بیان واضحی اگر خدا خواست بعد از این عرض می شود و مقصود آن است که عرض کنم که از ضروریات یقین حاصل می شود. از این جهت ضروریات حجت های خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه ی هدی سلام الله علیهم هستند و هرکس در هر رتبه خلاف آنها کند و امر بر خلاف کند کافر شود. بالجملة برویم بر سر مطلب.

حال فکر کن و فرض کن که آن جماعتی که عرض کردم، با آن حالات که عرض شد، از آن شهری که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا است یا یکی از ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم در آنجا تشریف دارند بیایند به شهری که تو در آن هستی و تو بحسب الاتفاق در شهر پیغمبر و امام علیهما السلام نباشی و تو را خبر بدهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام فرمودند که نماز مثلاً واجب است. نه این است که تو و جمیع اهل شهر تو یقین می کنند که این حرف راست است؟ خصوص اگر این جماعت بروند و جماعتی دیگر وارد شوند و آنها هم موافق جماعت اول خبر دهند و باز آنها بروند و جماعتی دیگر مثل آنها وارد شوند و باز مثل همان دو جماعت خبر دهند و همچنین تا ایشان در دنیا هستند هر سالی جماعتی چند دفعه بیایند و خبر دهند و هیچ اختلافی در خبرهای ایشان مطلقاً نباشد البته تو و اهل شهر تو از خبر آنها یقین کنند که خبر ایشان صدق است.

حال فرض کن جماعت اول را که خبر به تو داده بودند همگی مردند آیا یقین تو کم خواهد شد به واسطه مردن آنها یا نه؟ و همچنین فرض کن که جماعت دوم هم مردند و همچنین تا آنکه همه‌ی آنها مردند و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام هم از دنیا رحلت فرمودند، آیا یقین تو و یقین اهل شهر تو کم خواهد شد؟ و گمان نمی کنم که بگویی کم شود. پس تو و اهل شهر تو تماماً بر یقین خواهند بود که نماز واجب است.

پس فکر کن که از برای اهل این شهر تو اولادها متولد شوند و بعضی از این اولاد در زمانی که شماها آن خبر را شنیدید بودند و خود ایشان مثل شماها شنیدند و بعضی بعد متولد شدند و از شما و برادران و خواهران خود آن خبر را شنیدند که

مثلاً نماز واجب است. نه این است که همه‌ی آنها هم یقین می‌کنند که امر چنین بوده؟ به خصوص که اگر از شهرهای دیگر هم متصل واردین وارد شوند و همین خبر را به همان‌طور بدون تفاوت از پدران خود روایت کنند، یا شما بروید به شهرهای بسیار و همان خبر را به همان‌طور بشنوید، آیا احتمال سهوی و نسیانی و خطائی و دروغی راهبر است در چنین خبری که مثلاً نماز واجب است؟

حال فرض کن که همه‌ی پدران به تدریج مردند و اولاد باقی ماندند، آیا از برای ایشان شکی به هم می‌رسد به واسطه‌ی مردن پدران که نماز واجب است؟ و باز به همین‌طور فکر کن که باز از برای آن اولاد، اولاد دیگر به هم رسد به تدریج، و همگی بشنوند که نماز واجب است و ببینند که زن و مرد و عالم و عامی متصل مشغول نماز کردن هستند و ایشان را به نماز می‌دارند و اگر ترك کنند ایشان را می‌زنند، و اگر احیاناً یکی از اولاد گفت که نماز واجب نیست او را نجس و کافر می‌دانند و بسا آنکه او را بکشند، آیا اولاد طبقه‌ی دوم یقین نمی‌کنند که نماز واجب است؟ و آیا شکی و شبهه‌ای از برای ایشان حاصل می‌شود به مردن طبقه‌ی اول؟ حاشا.

پس بدان که امور ضروری‌ی دین و مذهب به این‌طورها که عرض شد، خلف از سلف گرفته‌اند و به خلف خود رسانیده‌اند تا آنکه آن ضروریات به ماها رسیده و ماها یقین کرده‌ایم که این ضروریات از زمان حجت علیه السلام چنین بوده و حال هم چنین است و بعد از این هم باز اخلاف از اسلاف خود طبقاً عن طبق اخذ خواهند کرد این ضروریات را و در هیچ طبقه شکی و اضطرابی راهبر نیست به طوریکه فهمیدی. و اگر شخص طالب حق، صاحب سواد هم باشد و به کتابهایی

که در هر طبقه از طبقات نوشته شده رجوع کند و بیابد که در هر طبقه امر چنین بوده که مثلاً نماز ظهر واجب است و رجوع کند به کتابهایی که در هر شهری و بلدی در هر عصری نوشته شده و بیابد که امر این چنین بوده که الحال هست یقین او بر یقین خواهد افزود که مطلقاً شك نمی کند که نماز ظهر واجب است و واجب بوده همیشه و واجب خواهد بود همیشه، مثل آنکه در وجود خود حجت علیه السلام شکی و اضطرابی معقول نیست که در فلان عصر در دنیا بودند، در امورات ضروری‌های اسلامی و ایمانی هم بدون تفاوت شکی و اضطرابی راهبر نیست از برای شخص عاقل طالب فهم حقیقت امر واقع، چنانکه شکی و اضطرابی راهبر نیست که پیش از ظهور ائمه علیهم السلام و پیش از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله عیسی علیه السلام در دنیا بوده و پیش از او موسی علیه السلام در دنیا بوده و قبل از او ابراهیم علیه السلام در دنیا بوده و قبل از او نوح علیه السلام در دنیا بوده و قبل از او آدم علیه السلام بوده و در هر عصری فلان سلطان در دنیا بوده، بدون تفاوت ضروریات اسلامی و ایمانی به همین نسق از اسلاف به اخلاف رسیده و خواهد رسید و شکی و اضطرابی راهبر نیست از برای شخص عاقلی که واقعاً بخواید حقیقت امر را بداند و نخواهد الحادی در دین و مذهب بکند و نخواهد پا بر روی عقل خود گذارد و به غرض نفسانی خود را هلاک کند و باعث هلاکت جمعی دیگر شود و گمراه شود و گمراه کند.

پس بر عاقل طالب فهم حقیقت امر لازم است که از راه فکر داخل شود و در آنچه طالب است فکر کند، تا به حقیقت امر راه یابد. نه آنکه غافل شود از راه مسئله و یکدفعه خود را در عصری بیابد و بشنود که هزار سال قبل از این یا بیشتر یا کمتر

فلان شخص آمده در دنیا و ادعائی چند کرده و قواعد و قوانینی و آداب و رسومی و شریعت و طریقت و حقیقتی قرار داده. پس بنشیند و فکر کند که من آن شخص را ندیده‌ام و عالم‌السرّ و الخفیات هم که نیستم پس از کجا بدانم که فلان شخص در فلان عصر بوده و قواعد و قوانینی قرار داده و فرموده؟ پس باید من در شك و اضطراب باشم، نهایت آنکه انصاف را پیشه‌ی خود کنم و انکار نکنم که چنین شخصی در دنیا بوده و قواعد و قوانینی و آداب و رسومی قرار داده و شاید که بوده و قواعدی قرار داده و شاید که نبوده و رسومی قرار نداده و این حرفها جمیعاً دروغ است، چنانکه بعضی از صاحبان ناخوشی مالیخولیا و بنگیها این حرفها را می‌زنند.

پس اگر تو ناخوشی مالیخولیا نداری و دیوانه نیستی و غرض و مرض نداری و الحادی در دین و مذهب نمی‌خواهی بکنی و واقعاً طالب حقیقت فهم امر واقع هستی، در راهی که عقلای عالم رفته‌اند برو و به طوری که طالبان حق به حق رسیده‌اند و شکی و اضطرابی از برای ایشان باقی نمانده یقین تحصیل کن و به اقتضای آن عمل کن و خلاف آن را ترك كن و دشمنی با جان خود مکن و تحصیل شك و اضطراب در دین و مذهب مکن، تا نجات یابی اگر طالب نجات هستی. و اگر طالب نجات نیستی و غرض و مرض داری و می‌خواهی الحادی در دین و مذهب بکنی و گمراه شوی و گمراه کنی جمعی دیگر را، یا آنکه به ناخوشی مالیخولیا گرفتاری، که بسی واضح است که این حرفها چاره‌ی تو را نمی‌کند. و این حرفها که سهل، زبان معجز بیان انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام چاره‌ی تو را نمی‌کند. آنها که سهل، معجزات جمیع انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام و

خوارق عادات ایشان چاره‌ی درد تو را نمی‌کند چنانکه در جمیع قرون و اعصار اهل انکار بوده‌اند و انکار می‌کرده‌اند و حال آنکه نقصانی در حجت‌های ایشان نبوده و نخواهد بود. و می‌فرماید: و ما علی الرسول الا البلاغ و می‌فرماید: انا هدینه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً و می‌فرماید: انک لاتهدی من احببت و می‌فرماید: لاتسمع من فی القبور ان انت الا نذیر و امثال این آیات در کتاب خدا بسیار است و معنی آنها در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و احادیث ائمه‌ی هدی علیهم السلام زیاده از حد شمار است.

پس اگر طالب فهم حقیقت امر واقع هستی و سوسه‌ی شیطان را به خود راه مده و خود را به ناخوشی مالیخولیا خورده خورده گرفتار مکن، و فکر کن که آنچه از امور گذشته هست همه را تو می‌شنوی و در بسیاری از آنها یقین کرده‌ای که فلان امر واقع شده و به خصوص اگر ملتفت این معنی باشی چه بسیار از امور گذشته را که از بسیاری شنیدن از جماعت بسیار یقین کرده‌ای و حال آنکه آن امور، امور دینیه و مذهبیه نبوده و مکلف^۱ به تو نبوده و خداوند عالم جل‌شأنه و انبیای او و اوصیای ایشان علیهم السلام در صدد ابلاغ و افصاح و ایضاح نبوده‌اند چرا که دانستن آن امور با ندانستن آنها در نزد مکلفین علی‌السوی بوده و از دانستن آنها بر ایمان ایشان نمی‌افزوده و از ندانستن آنها چیزی از ایمان ایشان نمی‌کاسته، پس چه خواهد بود امر در اموری که پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله با اهتمام تمام و اوصیای او سلام الله علیهم با اهتمام تمام در صدد ایصال و ابلاغ و افصاح و ایضاح آنها بوده و هستند و از وراء ایشان خداوندی که ایشان را به نهایت اهتمام در این امور مأمور فرموده و خود شاهد حال و قادر بر ایصال آن امور است و هادی

خلق خود به سوی خود هست و رؤف و رحیم به ایشان است و صاحب فضل و جود و کرم است و ظلمی و ستمی در فعل او راهبر نیست و از خلق ضعیف معرفت و عبادت خواسته، آیا چیزی را که باب آن را بر روی ایشان مسدود کرده از ایشان خواسته؟ و امری را که در میان این خلق به اشتباه گذاشته و نخواسته که ایشان آن را بدانند همان امر را فرموده که این خلق ضعیف یقین کنند؟ حاشا و کلا! بلکه امری را که از ایشان خواسته به ایشان رسانیده و اگر خواسته که اختلافی در آن امر نداشته باشند آن را بدون اختلاف به ایشان رسانیده، اگر ایشان طالب فهم حقیقت امر بلا اختلاف باشند و نخواهند خود خود را هلاک کنند.

پس آن امر بلا اختلاف را در هر عصری و هر قرنی ضروریات قرار داده و اگر آن ضروریات از جانب او نبود او آنها را ثابت و دائم قرار نداده بود و اگر راضی به آنها نبود و چیزی غیر از آنها را از خلق خود خواسته بود عاجز نبود که این ضروریات را از میان خلق بردارد و آنچه را که از خلق خواسته در میان ایشان بگذارد. پس چون دیدیم که انبیا و اولیا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیای او سلام الله علیهم این ضروریات را در میان این خلق گذارده اند و خداوند قادر علی الاطلاق که مانعی از برای او و فعل او معقول نیست و حال آنکه امر بی اختلاف را از خلق خواسته و از وراء ایشان علیهم السلام شاهد است این ضروریات را بر این طوری که می بینیم برقرار گذاشته و تغییر نداده به خاطر جمع و یقین ثابت جازم قطع و یقین داریم که همین ضروریات که در میان است مکلف به خلق است و مرضی خدا است و آنچه خلاف آنها است مسخوط او است اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید الانهم فی مرية من لقاء ربهم الا انه بکل

شیء محیط اَلیس الله بکافِ عبده و کفی بالله شهیداً بینی و بینکم پس بدان که این ضروریات محکمر دلیلی است از دلیله‌ها در میان خلق بعد از غیاب حجت‌های خداوند سلام الله علیهم و واضحتر برهانی است از برهانهای او و هیچ سهوی و نسیانی و خطائی و غفلی در آنها راهبر نیست مطلقاً.

و بسا آنکه جاهل غافلی چنین گمان کند که به غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و به غیر از ائمه‌ی طاهرین سلام الله علیهم معصومی نیست پس این خلق هر قدر باشند و هر طور که گمان رود متدین باشند و صاحبان عقل و شعور باشند باز احتمال خطا و سهو و نسیان در ایشان راهبر است و چون این ضروریات به واسطه‌ی ایشان رسیده مصون و محفوظ از خطا و سهو و نسیان و سایر موانع اطمینان نیست. حاشا و کلا که چنین باشد که این جاهل غافل گمان کرده بلکه علانیه می‌بینیم که چه بسیار از امور این عالم را یقین می‌کنیم از شنیدن و از بسیار شنیدن به طوریکه احتمال خلاف در آنها نمی‌دهیم اگر چه از معصوم نشنیده‌ایم و بعد از آنکه خداوند جل‌شأنه را شاهد حال و قادر بر ایصال و امرکننده به عباد خود، عبادت و معرفت را بدانیم، و به غیر از ضروریات چیزی در میان ما نگذاشته که اختلافی در آن نباشد، احتمال نمی‌رود که در این ضروریات سهوی و خطائی و غفلی راهبر باشد. پس اگر از روی فهم و شعور در آنها فکر بکنی خواهی یافت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی اطهار سلام الله علیهم معصوم حقیقی هستند و به غیر از ایشان کسی معصوم نیست و لکن باید ایشان فرمایشی بفرمایند یا نه؟ و اگر باید فرمایش بکنند در فرمایش ایشان سهوی و خطائی و نسیانی و غفلی نیست. و مثل آنکه در زمان حضور ایشان سلام الله علیهم کسان

که مشافههٔ از لفظ مبارك ايشان می شنیدند احتمال سهوی و خطا و نسیانی و غفلیتی در آن لفظ نمی دادند و اگر از جماعت بسیاری که معصوم نبودند فرمایش ايشان را می شنیدند احتمال خلاف نمی دادند، چرا که بنای عالم را بر همین نسق یافته بودند و خداوند را شاهد حال خود می دانستند. پس بعد از تصدیق و تقریر خداوند شاهد قادر بر تغییر هر چیزی و تغییر ندادن او این ضروریات را به اطمینان تمام دانستند که در آنها احتمال خلاف و خطا و سهو و نسیانی راهبر نیست و به همین طور انبیای خدا استدلال بر حقیقت خود کرده اند چنانکه در قرآن در بسیاری جاها به این مضمون خداوند فرموده چنانکه می فرماید: قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و امثال این آیهی شریفه به حسب اصل مطلب بسیار است.

و اگر کسی به اطمینان خداوند شاهد دانای قادر علی الاطلاق مطمئن در امری از امور ظاهره و باطنه نشد هیچ دلیلی و برهانی او را مطمئن نخواهد کرد حتی آنکه معجزات صاحبان معجز اگر به این دلیل منضمّ نشود موجب اطمینان شخص صاحب شعور نخواهد شد مگر آنکه شخص صاحب شعور نباشد و ذهن او مسبوق به شبهات نباشد و از تأثیرهای عجیبی غریبه که خداوند در ملک و ملکوت قرار داده غافل باشد و با غفلیتی که دارد تصدیق کند قول کسی را و برهان او را قبول کند تا به کاری از کارهای او مغرور شود. پس مناسب است که از برای این مطلب عظیم فی الجمله اشاره ای به قدر کفایت صاحبان شعور در فصلی جداگانه عرض کنم که بهتر ملتفت شوند و بسا آنکه در ضمن سخن از آن دلیل محکم تجاوز کنند و ملتفت نشوند استحکام آن را.

بدان که چون شخص عاقل نظر کند در عالم و ببیند که در اشیاء آثار غریبه هست که مخفی است از فهم و ادراک عامه‌ی خلق خصوص در کلمات و حروف که علم طلسمات و بیشتر از سحرها و بیشتر از شعبده‌ها و بیشتر از تسخیرات ارواح و تسخیر ملائکه و تسخیر جن و تسخیر آفتاب و ماه و سایر کواکب به آن حروف و کلمات حاصل می‌شود و چه بسیار تأثیرها که در اجزای این عالم است از بخورات و ترکیب چیزی با چیزی، بلکه چه بسیار تأثیرها که در رنگها است که صاحبان علوم غریبه به مناسبت حاجات خود لباس خود را به همان رنگ مناسب می‌کنند، چنانکه در تسخیر زحل جامه‌ی سیاه تیره می‌پوشند. و چه بسیار اثرها که در تاریکی و روشنی است که عامه‌ی خلق خبر ندارند که مثلاً در تسخیر زحل در جایی ظلمانی می‌نشینند. و چه بسیار اثرها در غذاهاست که صاحب تسخیر زحل بخصوص همان غذاها را می‌خورد. و چه بسیار اثرها در سمتها است که صاحب تسخیر زحل همان سمت مناسب مزاج زحل را اختیار می‌کند. و چه بسیار اثرها که در هیئتها است که صاحب تسخیر زحل هیئت مناسب زحل را از برای خود اختیار می‌کند در طور نشستن. و چه بسیار اثرها در روز و شب است که صاحب تسخیر زحل در وقت ذکرکردن ملاحظه‌ی مناسبت می‌کند. و چه بسیار اثرها در ساعات شب و روز است که صاحب تسخیر زحل همان ساعت مناسب را اختیار می‌کند. و چه بسیار اثرها که در مکانها است که مکان مناسب را اختیار می‌کند. و همچنین سایر مناسبات زحل را کلاً ملاحظه می‌کند و اگر تأثیر در این چیزها

نبود، ملاحظه کردن آنها ضرور نبود، اگرچه آن اثرها را عامه‌ی خلق خبر نداشته باشند.

پس اگر شخص عاقل همین قدر بداند که در عالم علوم غریبه هست یقیناً مثل لیمیا و هیمیا و سیمیا و ریمیا که به واسطه‌ی آنها می‌توان اظهار خارق عادات کرد و می‌توان عصای چوبی را انداخت که به صورت اژدها ظاهر شود و حرکت کند، بلکه می‌توان کاری کرد که بگزد و زهر بزند و بکشد و به آن علوم می‌توان که کوه را حرکت داده و حیوانات را به سخن درآورد و می‌توان که به چشم مردم داد چیزی را که در خارج نیست و بسیار واضح است که صاحبان حیل‌ها چه چیزهای عجیب و غریب نشان می‌دهند به مردم و اغلب مردمانی که در شهرها هستند در میدانها به تماشا رفته‌اند و دیده‌اند آن بازیها را و راه حیل‌ی آنها را نمی‌دانند و آن اثرها را نمی‌دانند که از کجا است و همین بازیها است که وقتی بزرگتر شد صاحب آن علم غریب چوب را می‌اندازد و اژدها می‌شود و اگر بزرگتر شد می‌گزد و اگر بزرگتر شد زهر هم می‌زند و اگر بزرگتر شد می‌کشد.

و چنین گمان نکنی که اینها در حقیقت چنین نیست و خارجیت ندارد و لکن به نظر مردم چنین می‌نماید. و عجالتاً عرض نمی‌کنم که اگر بازی بزرگ شد بسا آنکه خارجیت هم پیدا کند مثل آنکه ساحر سحر می‌کند و دو نفر را واقعاً با هم چنان دوست می‌کند که بی‌اختیار تاب مفارقت یکدیگر را ندارند و واقعاً دو دوست را با هم دشمن می‌کند به حدی که کمر قتل یکدیگر را می‌بندند. پس سحر واقعیت ندارد یعنی چه؟ و این بسیار حرف عامیانه‌ای است. و بر فرض آنکه واقعیت ندارد و به نظر مردم چنین می‌نماید که اژدها است و حرکت می‌کند و

زهر می زند و کسی را می کشد و در واقع کسی کشته نشده، این فرض چه فایده بخشید از برای بینندگان؟ و از کجا بدانند که این امر واقعیت ندارد؟ دو نفر عصای خود را انداختند و هر دو اژدها شد و در واقع یکی از آنها به معجزه بوده و واقعیت داشته و یکی دیگر به سحر بوده و به گمان تو واقعیت نداشته، بینندگان از کجا بدانند که کدام واقعیت دارد و کدام ندارد؟ پس فرض کن که موسی علیه السلام عصای خود را اژدها نکرده بود و ساحران کرده بودند و مردم دیده بودند. آیا به محض دیدن می فهمند که اینها اژدها نیستند و واقعیت ندارد؟ و یا آنکه نمی فهمیدند؟ و اگر می فهمیدند که ضرور نبود که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام زحمت بکشد و در مقابل عصایی اژدها کند.

پس اگر قدری از روی شعور فکر کنی خواهی دانست که بحث کردن در اینکه آیا سحر حقیقت دارد یا ندارد ثمری ندارد چرا که سحر و معجز به يك طور به نظر مردم می آید. پس باید اینطور اعتقاد کرد که معجز از جانب خداوند عالم است جل شأنه و سحر از جانب شیطان است یعنی از اثر بعضی چیزها است که در ملک خدا است و آن اثر بر عامه ی خلق مخفی است و گاهی به جهت امتحان خلق آن اثر را بعضی از مفسدین پی می برند و عمل می کنند و آن اثر مانند گرمی آتش است که لازم آن چیزها است و چنانکه اگر کافری آتشی به جایی انداخت خواهد سوخت، آن خارق عادت را هم اگر کافری کرد اثر خواهد کرد و چنانکه در سوزاندن آتش شرط نیست که مؤمنی آن را برافروزد در خارق عادت هم شرط نیست که آن را مؤمنی بکند.

پس اگر اندك فكري به كار بردی خواهی یافت که چون معجز از جانب خداوند عالم است بر او است که آن را ثابت بدارد و چون سحر از جانب او نیست بر او است که آن را باطل کند چنانکه خود او فرموده: **ليحقق الحق بكلماته و يبطل الباطل و فرموده: ما جئتم به السحر ان الله سيطله ان الله لا يصلح عمل المفسدين** پس امورات غيبیه آنچه باشد که از ادراك عامه‌ی خلق برتر است بر خداست که هريك از آن امور که از جانب او است آن را ثابت بدارد و بر او است که هريك از آنها که از جانب او نیست آن را باطل کند و معنی ثابت کردن حق این است که بر خلق واضح کند که بدانند که آن حق است و معنی باطل کردن باطل این است که بر خلق واضح کند که باطل باطل است و اگر این معنی منظور نباشد ثمری نخواهد داشت که خداوند عالم در نزد خودش بداند که چه چیز حق است و چه چیز باطل است. پس اگر خلق باید بدانند که کدام يك از امور غيبیه از جانب خداست و کدام يك از جانب شیطان است آیا چگونه این معنی را بفهمند؟ و حال آنکه نمی‌توانند خدا را مشاهده کنند و از او پرسند که این امور غيبیه کدام يك از جانب تو است و کدام يك از جانب دشمن تو است. پس چون راه به سوی او بر جمله‌ی خلق مسدود شد و با وجود این باید او ثابت کند حق را به طوری که این خلق بفهمند که خدا این امر را ثابت کرده و باید او باطل کند باطل را به طوری که این خلق بفهمند که این امر را او باطل کرده و با وجودی که راه به سوی او مسدود است. پس در این میان باید فکر کنیم و به توفیق او راه فهم این مسأله را پیدا کنیم. پس راه مسأله این است که اگرچه ما نمی‌توانیم او را بینیم و از او سؤال کنیم که کدام يك از امور حق است و کدام يك باطل است و نمی‌توانیم از او بشنوم

تصدیق او را از برای حق و تکذیب او را از برای باطل و لکن چون یقین داریم که این ملك يك خدایی دارد که آن را آفریده و چون او تمامی ملك را آفریده بسی واضح است که توانسته این کار را بکند پس یقین داریم که بر هر کاری توانا است می تواند هر چه را بخواهد تغییر بدهد و می تواند برقرار خود گذارد و یقین داریم که چون هر چیزی که هست همه خلق او است هر قوتی و هر حولی که در خلق هست همه از حول و قوه‌ی او است و یقین داریم که چون همه را او آفریده خبر دارد که چگونه آفریده و خبر دارد هر چیزی را در کجا آفریده و می داند که مثلاً آتش را گرم و خشك آفریده و آب را سرد و تر آفریده و هوا را گرم و تر آفریده و خاک را سرد و خشك آفریده و هکذا می دانیم که همه‌ی ملك خود را می داند که هر چیزی در کجا است و بر چه صفت و خصلت و خاصیت است. پس می داند که کیست راستگو و می داند که کیست دروغگو و می داند که کیست مصلح و می داند که کیست مفسد و هکذا عالم است به همه چیز و هیچ چیز از حضور او مخفی نیست ألا يعلم من خلق و هو اللطیف الخیر. لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لافى الارض و چون یقین داریم که او هر چیزی را در جای خود آن چیز آفریده پس خاك را در جای خود آن آفریده و آب را در جای آن و هوا را در جای هوا و آتش را در جای آن و عناصر را در جای آنها و آسمانها را در جای آنها و غیب را در عالم غیب و شهاده را در عالم شهاده آفریده، می دانیم که او حکیم است و حکیم آن کسی است که هر چیز را در جای لایق آن بگذارد پس چون او حکیم است کار لغو و بی فایده نمی کند پس هر چیزی را از برای کاری و هر چیزی را از برای فایده‌ای آفریده پس آتش را از برای سوزانیدن آفریده و آب را از

برای تر کردن آفریده و آسمانها را از برای گشتن آفریده و زمین را از برای سکون آفریده و آفتاب را از برای روشن کردن آفریده و زمین را از برای تاریک کردن آفریده و همچنین هر چیزی را از برای فایده‌ای آفریده و هر قدر که دانسته‌ایم دانسته‌ایم و هر قدر را ندانسته‌ایم می‌دانیم که يك فایده‌ای دارد نهایت آنکه ما نمی‌دانیم و یقین داریم از این قرار که انسان را هم از برای کاری آفریده و به سبب حکمتهایی چند که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد او را مختار آفریده که بتواند بعضی از کارها را بکند و بعضی از کارها را نکند. پس می‌تواند رو به مشرق رود و می‌تواند نرود و می‌تواند رو به مغرب رود و می‌تواند نرود، می‌تواند رو به آسمان کند و می‌تواند نکند و می‌تواند نظر به جایی کند و می‌تواند نکند و می‌تواند گوش به سخنی دهد و می‌تواند ندهد و می‌تواند سخنی بگوید و می‌تواند نگوید و همچنین در باقی کارها که خداوند جل‌شأنه قدرتی در آنها از برای انسان قرار داده.

و چون مجملأ دانستیم که در چیزها اثر قرار داده که بعضی از آن اثرها را ما می‌فهمیم و بعضی را نمی‌فهمیم پس نمی‌دانیم که اگر رو به مشرق رفتیم آیا صلاح ما در رفتن است یا نیست؟ اگر چه اثر ظاهر رو به مشرق رفتن را هم بدانیم که نورانی شدن است و لکن اثر باطن او را نمی‌دانیم که آیا ضرری از برای ما دارد یا ندارد؟ و آیا نفعی از برای ما دارد یا ندارد؟ پس اگر نفعی در واقع دارد ما خبر نداریم و اگر ضرری دارد ما خبر نداریم و در ترك رفتن رو به مشرق هم لامحاله اثری هست که یا نفع دارد یا ضرر و همچنین در هر کاری که از برای ما قدرتی در آن قرار داده و احتمال نفع و ضرر باطنی می‌رود چه نفع و ضرر ظاهری آنها را

بدانیم یا ندانیم. پس در حرکت کردن خود نمی‌دانیم که ضرر است یا نفع و در ساکن شدنمان نمی‌دانیم که نفع است یا ضرر چه نفع و ضرر ظاهر را بدانیم یا ندانیم و لابد هم هستیم که یا حرکت کنیم یا ساکن باشیم و نمی‌توانیم که نه متحرك باشیم و نه ساکن.

پس آنچه در واقع از برای ما نفع دارد در ظاهر و باطن و در روح و بدن و در دنیا و آخرت اسم همانها رضای خدا است و آنچه ضرر دارد از برای ما در ظاهر و باطن و روح و بدن و دنیا و آخرت اسم همان غضب خدا است و به غیر از این معنی، خدا را رضا و غضبی نیست چرا که خدای خالق چیزها جل‌شأنه مناسبتی با چیزی ندارد که آن چیز مرضی او باشد و ضدیتی و منافرتی با چیزی ندارد که آن چیز مسخوط او باشد و از آن گریزان باشد و از این جهت است که می‌گوییم فایده‌ی خلق عاید خود خلق می‌شود نه عاید خدای بی‌نیاز و می‌گوییم که نفعی به او نمی‌رساند طاعت مطیعان پس خودشان نفع کرده‌اند و ضرر به او نمی‌رساند معصیت گناهکاران پس خودشان ضرر کرده‌اند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها.

بالجمله پس نفع و ضرر چیزها نسبت به انسان محسوس است و همین نفعها رضای خدا است و همین ضررها غضب خدا است. پس بسی واضح است که از برای خدای قادر عالم حکیم رضائی و غضبی هست و اگر رضا و غضب خود را به خلق نرساند خلق خودشان از پیش خود نمی‌توانند راه به سوی آنها پیدا کنند.

پس چون ما او را قادر دانستیم و یقین کردیم که او قادر است به طوریکه هر چه را بخواهد زیر و رو کند و تغییر دهد می‌تواند و دانا هم هست به احوال ما و می‌داند

که چه چیز ضرر دارد از برای ما و چه چیز نفع دارد و می داند که ما نمی دانیم نفع و ضرر خود را و یقین داریم که حکیم هم هست و ما را آفریده از برای نفع بردن اگر به مقتضای رضای او عمل کنیم و از برای هلاک شدن اگر به مقتضای غضب او عمل کنیم پس اگر ما از راهی رفتیم و او ما را منع نکرد می دانیم یقیناً که از برای ما ضرر ندارد که اگر ضرر می داشت ما را منع می فرمود و به ما می فهمانید ضرر آن را چرا که می تواند به ما بفهماند و اگر آن راه از برای ما ضرر دارد و حال آنکه می تواند ضرر آن را به ما بفهماند ما را منع می کند چرا که قادر است بر منع کردن و لکن نه این است که باید ما را جبر کند که منفعتهای خود را به کار ببریم یا آنکه جبر کند و به طوری منع کند که نتوانیم به مضرتها عمل کنیم چنانکه خود فرموده: انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً و فرموده: فمن شاء فليؤمن و من شاء فليکفر.

پس هرگاه شخصی برخواست در حضور چنین خدای قادر عالم حکیم صاحب رضا و غضب و گفت که من از جانب این خدای قادر دانای حکیم هدایت کننده ی صاحب رضا و غضب آمده ام و پیغامهای او را از برای شما آورده ام و چون علامت این ادعائی که می کنم در ظاهر بشره ی من نیست که به آن علامت بفهمید که من راست می گویم یا دروغ بعضی از کارها که عاجزید از کردن آنها، آنها را بر دست من جاری کرده که شماها بفهمید که من از جانب او آمده ام و اگر من در این ادعائی که کردم دروغگو باشم چون او می داند که من دروغ گفته ام و خود را نسبت به او داده ام و می تواند که منع کند مرا پس مرا منع کند به هر طوری که شماها بفهمید که من دروغ گفته ام. پس چون من خارق عادت شما را اظهار کردم

و او تصدیق مرا کرد به اینطور که به شما نفهمانید از هیچ راهی که من دروغگویم شماها به تصدیق او مطمئن شوید و خاطر جمع باشید که من راست می گویم و از علامات صدق من این است که اگر شما اطاعت من نکنید او به من گفته که شما را اذیت کنم و بلاها بر شما وارد آورم و خانه های شما را خراب کنم و زنهای و اطفال شما را اسیر کنم و اموال شما را غارت کنم و خود شما را خدم و حشم خود و سایر مصدّقان خود قرار دهم و اگر بخواهم بر شما منت گذارم و رها کنم یا چیزی از شما بگیرم و شما را چند صبحی مهلت دهم یا از اول امر شما را بکشم و آن که را که نکشتم ذلیل و خوار کنم و او به من وعده کرده که من تو را نصرت می کنم در ظاهر به واسطه ی مصدّقان و در باطن به امرهای باطنی و ارواح باطنه مثل ملائکه و جن و سایر اسباب پس اسباب ظاهره و باطنه از برای تو مهیا می کنم.

پس مردم نظر کنند و ببینند که بر طبق ادعای خود جاری شد و آنچه را که خواست در حضور خداوند قادر عالم حکیم هادی رؤف رحیم به عمل آورد پس همه ی این مصیبتها را به منکران وارد آورد و این خدای رحیم رحمی به آنها نکرد با وجودی که قادر علی الاطلاق بود و می توانست رحم کند و نگذارد آن شخص این همه مصیبتها را بر بندگان او وارد آورد پس یقین می کنیم که به عمل این شخص راضی است و خود او را فرستاده و قوت و قدرت بر این کارها به او عطا کرده و دائماً تسدید و تأیید او را کرده. پس ماها به تصدیق چنین خدایی یافتیم که آنچه این شخص از امورات غیبیه اظهار کرده از جانب او است و اگر ما به او مطمئن نبودیم و سبب اطمینان خود را تصدیق او قرار نمی دادیم البته

نمی توانستیم پی ببریم که این کاری که اظهار کرد از جانب خدا است و از جانب شیطان نیست.

پس چون اظهار کارهای غیبی را هم خدا می کند و هم شیطان، نفس ظهور آن امور حجت نیست و همه‌ی حجت در تصدیق خدا است و چون خدا غالب است بر شیطان، شیطان نمی تواند در مقابل او آنچه را که بر دست انبیای خود اظهار می کند، او هم بر دست اولیای خود اظهار کند.

بالجمله همه‌ی مقصود این است که فکر کنی و بدانی که هر دلیلی و برهانی و معجزه و کرامتی که به آن ضم نشود تصدیق خدا به هیچ وجه مورث یقین نیست از برای شخص عاقل، پس هر دلیلی و برهانی و معجزه و کرامتی به انضمام تصدیق خدا مورث یقین است نه به تنهایی، چرا که حیلها در عالم بسیار است که عامه‌ی خلق خبر ندارند از آنها و انسان هر امری که از آن بزرگتر نباشد و ظهور آن را از شخصی مشاهده کند احتمال می دهد که به یکی از حیلها، اظهار این امر را کرده و لکن چیزی که رفع جمیع احتمالات را می کند و سبب یقین و اطمینان تمام می شود، تصدیق خدا است و بس الا بذکر الله تطمئن القلوب و قلب را خداوند چنین مجبول کرده که مطمئن به غیر خدا نشود و اگر کسی خیال کند که به چیزی مطمئن شد و یقین کرد بدون تصدیق خدا والله بر خطا رفته و گمان خود را یقین نام نهاده و در واقع خدا می داند که این شخص صاحب یقین نیست و صاحب مظنه و تخمین است و ادعای بی جایی کند.

و اگر خدا چنین قراری در ملك خود داده بود که کسی بتواند بر امر خلاف واقع یقین کند حجتی از او باقی نبود بر شخصی که می گفت من یقین داشتم بر اینکه

پیغمبر صلی الله علیه و آله نعوذ بالله صادق نبود و یقین داشتم که ابوجهل العیاذ بالله راستگو بود، پس خدا قرار نداده که احدی بتواند بر خلاف امر واقع یقین کند و چون امور غیبیه را شخص خبر ندارد که از چه باب و به کدام از اسباب اظهار می شود و نمی تواند به محض دیدن آنها یقین کند که در واقع چنین است مگر آنکه خداوند تصدیق کند و راه تصدیق کردن او را عرض کردم و اگر در آن امور بخواهی از غیر تصدیق خداوند یقین تحصیل کنی محال است، مگر آنکه گمانی کرده ای و اسم آن گمان را به غلط یقین گذارده ای. این است که می فرماید: فبأی حدیث بعد الله و آیاته يؤمنون و می فرماید: کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و می فرماید: أليس الله بكاف عبده و می فرماید: أولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد الا انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط و می فرماید: الا بذکر الله تطمئن القلوب و امثال این آیات بسیار است و این جور دلیل را دلیل تصدیق خدا می نامند و گاهی دلیل تقریر می گویند و معروف است در نزد فقها که می گویند فعل معصوم و قول او و تقریر او از برای مکلفین حجت است و مراد از تقریر معصوم آن است که شخصی در حضور او عملی بکند و او ساکت شود و منع او را نکند، پس چون در حضور او این عمل شد و او منع نفرمود با وجودی که اگر این عمل مرضی او نبود باید منع کند و منع نکرد و ساکت شد، آن سکوت را تقریر او گفته اند. پس چون در حضور خدای آفریننده ی معصومین علیهم السلام امری اتفاق افتاد و او ساکت شد و منع نکرد، تقریر کرده آن امر را و تقریر او حجت است و گاهی این جور دلیل را دلیل تسدید می گویند به مناسبتی.

بالجمله پس چون دانستی که در نفس ظهور امری غیبی، شخص عاقل صاحب شعور نمی تواند یقین کند که آیا به چشم او چنین آمده یا در واقع هم چیزی بوده و اگر در واقع هم بوده آیا از جانب خدا است یا از جانب شیطان است؟ و یافتی که تمام اطمینان بر خدا و تصدیق او باید باشد، پس خواهی دانست که تصدیق او محکمتر است از جمیع معجزات و کرامات که از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیا و اولیا صادر شده بلکه محکمتر است از جمیع معجزاتی که از پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله و از ائمه ی طاهرین سلام الله علیهم ظاهر شده چرا که جمیع آن معجزات را ما دانستیم که از جانب او است و از جانب غیر او نیست به دلیل تصدیق و تقریر و تسدید و تأیید او. پس باید نهایت اعتنای شخص عاقل طالب حق به این دلیل تصدیق و تقریر باشد و بس و این دلیل به تنهایی حجت است و به تنهایی کافی است و هیچ دلیلی به تنهایی حجت نیست و کفایت نمی کند مگر به انضمام دلیل تقریر خداوند بر آن.

پس اگر یافتی که دلیل تقریر بالاترین جمیع دلیلها است از اول دنیا تا آخر آن در دنیا و آخرت پس بدان که در میان شیعه ی اثنی عشری بلکه در میان اهل اسلام خلافی نیست که خداوند عبادت و بندگی را از مردم خواسته در هر زمانی و در هر عصری و در هر شهری و باز خلافی نیست که معنی عبادتی که او از مردم خواسته این است که مردم به رضای او عمل کنند و از غضب او پرهیز نمایند و از جمله ی امور بدیهه ی واضحه ی ظاهره این است که به غیر از پیغمبری که از جانب او می آید کسی مطلع به رضا و غضب او نیست چرا که کسی دیگر از نزد او نیامده پس باید جمیع رضا و غضب او را در اصول دین و فروع دین، از امور دنیا و

آخرت در کلیه امور و جزئیهای آنها از او بیاموزند و بس و چون بنا نشده که پیغمبری که از جانب خدا می‌آید در دنیا باقی بماند لابد است که اقوال او را و تمام رضا و غضبی که از جانب خداوند آورده به روایت و حکایت باشد که سابقان آن امور را بگویند و لاحقان بشنوند و یقین کنند. پس اگر پیغمبری وصیی و خلیفه‌ای از برای خود تعیین کرد یا وصیتی دیگر کرد به غیر از آنکه لاحقان از سابقان بشنوند و قبول کنند راهی دیگر نیست و این امر مخصوص به زمان ماها و غیر ماها نیست در همه‌ی زمانها چنین بوده و الآن چنین است و بعد از این چنین خواهد بود و خدای قادر عالم هادی صاحب رضا و غضب هم تصدیق و تقریر کرده این راه و رسم را و اگر راضی به این رسم نبود تغییر می‌داد این رسم را چرا که قادر بود و می‌دانست رسم ماها را پس چون تغییر نداد این رسم را دانستیم یقیناً که او راضی است به این رسم در هر زمانی و در هر عصری و در هر شهری فلن تجد لسنة الله تبدیلاً و لن تجد لسنة الله تحویلاً پس یافتیم به طور یقین به دلیل تقریر او که از جمیع دلیلهای اولین و آخرین محکمتر است که او راضی است به این رسم و این رسم از جانب او است بدون شك و شبهه پس چون یقین کردیم به این رسم که رسم خدا است و تغییر و تبدیلی در این رسم خدایی نیافتیم هرگز در هیچ زمانی و دیدیم در نزد خودمان ضروریاتی چند را که از سابقین ما به ما رسیده به طوریکه نیافتیم در آنها خلافی در هیچ طبقه از طبقات، دانستیم که این ضروریات مصدّق و مقرّرند به تصدیق و تقریر خداوند عالم و هیچ سهوی و خطائی و نسیانی در آنها راهبر نیست چرا که سهو و نسیان در خداوند عالم جل‌شأنه راهبر نیست. پس این ضروریات حجت خدا است و حجت رسول او

است و حجت اوصیای او است صلوات الله علیهم، بدون شکی. پس باید دست طالبان حق به دامن این ضروریات برسد و چنگ حاجات وصول به حق به این عروۃ الوثقی بند شود و همین است عروۃ الوثقی لانفصام لها که هرگز گسیخته نخواهد شد مطلقاً و اینها است کشتیهای نجات که هرکس بر آنها سوار شد نجات یافت و هرکس تخلف کرد هلاک شد و هرکس هر وقت هلاک شده به جهت تخلف از تقریر خداوند هلاک شده و هرکس نجات یافته به جهت تمسک او به تقریر خداوند نجات یافته و السلام علی من اتبع الهدی فبأی حدیث بعد الله و آیاته يؤمنون و بأی شیء بعده يتمسكون و بأی شیء يتیقنون فما لهم لا يؤمنون بالله العظيم حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر.

پس چون دیدیم که به غیر از این ضروریات چیزی در دست ما نیست که متفقاً علیه باشد و تقریر خداوند عالم جل شأنه بر روی آنها است به اطمینان خداوند جل شأنه خاطر جمع شدیم و دانستیم که این ضروریات، قائمان مقام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم هستند در ادای رضای خدا و بیان غضب او ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا برکم فآمنّا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توقنا مع الابرار ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب.

و چه بسیار غافلگی که تمنا می‌کند که کاش در زمان یکی از معصومین علیهم السلام بودم و معجزات ایشان را می‌دیدم و یقین و اطمینانی تحصیل می‌کردم و غافل است از اینکه این زمان هم صاحبی دارد و امام عصر عجل الله فرجه، صاحب این زمان است و این ضروریات را تقریر کرده و دلیل تقریر را همه‌ی فقها

گفته‌اند که اگر شخصی در حضور معصوم کاری کرد و معصوم علیه السلام ساکت شد و منع او را نکرد، این سکوت او حجت است، مثل قول و فرمایش او بدون تفاوت و مثل فعل او که حجت است بدون تفاوت. و اگر کسی خیال کند که شاید از راه تقيه سکوت فرموده پس سکوت او حجت نیست.

عرض می‌کنم که این احتمال در فرمایش و قول و فعل او هم هست بدون تفاوت، هرطور که در قول و فعل او می‌کنی در سکوت و تقریر او هم بکن. آیا امام این زمان معصوم نیست که سکوت او را و تقریر او را حجت نمی‌دانی؟ یا غافل شده‌ای؟ یا نعوذ بالله غرضی داری و این حرفها را بهانه‌ی خود کرده‌ای؟ و اگر در امام عصر عجل‌الله فرجه حرفی داری در خدای امام عصر علیه السلام نمی‌توانی حرفی داشته باشی و حجت او بر تو تمام است، تقریر او را حجت کن.

و باز گمان نکنی که اگر تقریر امام علیه السلام یا تقریر خداوند جل‌شأنه حجت باشد پس اهل عصیان معصیت می‌کنند و خداوند جل‌شأنه و امام علیه السلام ساکت هستند و فریادی بر سر کسی نمی‌زنند که چرا معصیت می‌کنی؟ پس اگر کسی معصیت کرد و صدایی از خداوند جل‌شأنه و امام علیه السلام به گوش او نرسید بنا بر آنچه تو گفتی پس معلوم می‌شود ایشان راضی بوده‌اند که این شخص چنین عملی بکند و چون راضی هستند پس معصیت نیست پس طاعت است. پس هرکس هر کاری و معصیتی بکند و هر اعتقاد باطلی که می‌خواهد تحصیل کند یا در تحیر باشد و یقینی نداشته باشد یا بهر مذهبی که میل دارد اختیار کند مادامی که صدایی به گوش او نرسد معلوم است که خداوند جل‌شأنه یا امام علیه السلام تصدیق و تقریر کرده‌اند.

حاشا و کلا که چنین غافل شوی و چنین گمانی کنی اگر طالب حق باشی . پس فکر کن که کدام صدا از صدای ضروریات رساتر است و کدام ندا از ندای آنها فصیحتر و بلیغتر که هیچ اختلافی در آنها راهبر نیست هر دلیلی و برهانی که غیر از اینهاست محل خلاف است که بعضی می گویند بکن و بعضی می گویند مکن مگر این ضروریات که اگر می گویند بکن همگی می گویند بکن و اگر می گویند مکن همگی می گویند مکن و در هیچ زمان و هیچ عصری فریاد ظاهری از جانب خداوند جلّ شأنه یا از جانب حجت زمان علیه السلام به گوش کسی نمی رسد که بکن یا مکن مگر آنکه در حضور ظاهری باشی و الآن هم اگر در حضور ظاهری امرکنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر کاری بکنی خواهند گفت که خوب کردی یا بد کردی پس بدان که حجت خداوند جلّ شأنه در همه ی زمانها بر خلق تمام است و احدی را عذری باقی نیست و چون سخن به اینجا رسید مناسب شد که دقیقه ای دیگر را در ضمن فصلی جداگانه عرض کنم تا طالبان حق بر بصیرت باشند به توفیق خداوند جلّ شأنه .

(فصل ۱۴)

پس متذکر باش این دقیقه را که اگر گفتیم بر خداوند عالم است که احقاق حق کند و بر او است که ابطال باطل نماید مراد چیست . آیا مراد این است که اگر مدعی بر حق است او را باقی بگذارد و المی به او وارد نیارد از ناخوشیها و بلاها و فقر و فاقه و پریشانیها ؟ و باید او هرگز نمیرد و اهل و عیال و خدم و حشم و خانه و املاک و مزارع و راه مداخل و تجارت و منافع او محفوظ باشد از جمیع آفتها و

بلاها؟ و اگر مدعی بر باطل است باید خداوند جل شأنه نگذارد که او تکلم کند و ادعائی نماید و مردم را کر کند که نتوانند از او بشنوند یا او را فی الفور بکشد؟ یا صورت ظاهر او قبیح و معوج شود؟ یا اهل و عیال او ناخوش شوند و بمیرند؟ یا خانه‌ی او خراب شود و اوضاع و اسباب او از هم بیاشد و راههای مداخل او سد شود و املاک و مزارع او به زمین فرو رود و به فقر و فاقه و پریشانی گرفتار شود و خوار و ذلیل شود و سائل به کف گردد؟ یا مراد اینطورها نیست؟

و اگر مراد از احقاق حق و ابطال باطل اینطورها می‌بود، در روی زمین هرگز مدعی باطلی به هم نمی‌رسید مطلقاً و همیشه دولت دولت حق بود و از زمان آدم تا به حال چنین امری اتفاق نیفتاده بلکه در این بلاهای ظاهری امر به عکس است چرا که خداوند جل شأنه به جهت تنبیه مؤمنین و به جهت کفاره‌ی گناه ایشان و به جهت رفع درجات ایشان چه بسیار بلاها که بر ایشان وارد می‌آورد و کفار و منقطعین از خود را به خودشان وامی‌گذارد و خذلان می‌کند چنانکه می‌فرماید: و لولا ان یكون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لیوتهم سقفاً من فضة و معارج علیها یظهرون و لیوتهم ابواباً و سرراً علیها یتکتون و زخرفاً و ان کل ذلك لما متاع الحیوة الدنیا و الآخرة عند ربك للمتقین و می‌فرماید: لا یغترّک تقلّب الذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثم ما ویهم جهنم و بئس المهاد و می‌فرماید: ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین.

پس در معنی این جور آیات فکر کن و در احوال کفّاری که پیش بوده‌اند و حال هستند فکر کن و در احوال مؤمنین گذشته فکر کن، پس بیاب که مراد از احقاق

حق زیاد کردن اسباب و اوضاع دنیای فانی نیست و مراد از ابطال باطل کم کردن متاع قلیل این دنیای دنی نیست. بلکه مراد از احقاق حق این است که خداوند دلیل و برهان اقامه کند از برای طالب حق به طوری که راهی از برای شك و شبهه باقی نماند از برای او، و مراد از ابطال باطل این است که دلیل و برهان یقینی خداوند اقامه کند از برای طالب حق به طوری که راه شکی از برای او باقی نماند در بطلان باطل، پس بر خداوند عالم جل شأنه است که دلیل و برهان اقامه کند بر حق به طوری که طالب حق در نفس خود احتمال ندهد که آن باطل است و دلیل و برهان اقامه کند در ضایع کردن باطل به طوری که طالب حق احتمال ندهد که آن حق است مثل آنکه نور را از ظلمت تمیز داده که احتمال نمی رود که آن ظلمت است و ظلمت را از نور تمیز داده به طوری که احتمال نمی رود که آن نور است بلکه باید حق از نور واضطر باشد و باطل از ظلمت تاریکتر باشد به این معنی که در نور و ظلمت شاید گاهی کسی شك کند و بگوید شاید در چشم من چیزی هست یا شاید من خواب دیده ام و نور و ظلمتی خیال کرده ام که مطابق با خارج نیست و در حق و باطل چنین احتمالی باید نرود و معنی یقین همین است که احتمال خلاف در آن راه نیابد. پس در جایی که نور با ظلمت مشتبّه نشود با احتمال اشتباه، چه خواهد بود حال حق و باطل که احتمال اشتباه در آنها راه ندارد، چنانکه می فرماید: وما یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظلّ و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء و لا الاموات اما در نزد طالب بی غرض مساوی نیست حق با باطل و کور با بینا و ظلمات با نور و سایه با آفتاب و مردگان با زندگان و اگر غرض آمد البته تحریف می کند و هر چیزی را از جای خود تغییر

می دهد و اسم حق را بر سر باطل و اسم باطل را بر سر حق می گذارد و اسم نور را بر ظلمت و اسم ظلمت را بر نور می گوید چنانکه می فرماید: و یحرّفون الکلم عن مواضعه و می فرماید: و ذروا الذین یلحدون فی اسمائهم و آنها که تحریف و الحاد می کنند دانسته و فهمیده می کنند چنانکه می فرماید: و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ظلماً و علوّاً یعنی انکار کردند آن امور حقّه را و حال آنکه در دلهای خود یقین داشتند بر حقیقت آنها.

پس چون از روی ظلم و تکبر دانسته و فهمیده کسی انکار حق بکند بر خداوند جل شأنه نیست که او را منع کند جبراً و قهراً و نگذارد که او انکار کند این است که می فرماید: لتندر من کان حیاً و می فرماید: انک لاتسمع من فی القبور یعنی کسی که خود را هلاک کرده و از روی عمد می خواهد خود را در قبر هلاکت و جهالت و کفر مستور کند تو نمی توانی به جبر به آنها بشنوانی حق را و مراد از شنیدن قبول کردن است نه شنیدن ظاهری چرا که در ظاهر می شنیدند لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها پس چون مراد از احقاق حق و ابطال باطل را فهمیدی پس بعد از آن مغرور نکند تو را آمد و شد کفار و انکار ایشان مر حق را بعد از بیان و زیادتی عمر و دولت ایشان و مهیا بودن اسباب و اوضاع و خدم و حشم و سایر متاعهای دنیا چرا که نیست اینها مگر متاع حیات دنیا و آن متاع قلیل است و حق و آخرت باقی بی نهایت نزد خدا است و آن را از برای طالبان آن آماده کرده.

پس امید است که طالبان حق متذکر باشند که معنی تقریر و تصدیق و سکوت خداوند جل شأنه، تقریر دلیل و برهان است و معنی آنکه خدا باید باطل کند باطل

را، این است که دلیل و برهانی را از برای آن باقی نگذارد، بلکه دلیل و برهان به ردّ آن بیان فرموده. پس همین که مراد معلوم شد بدان که اهل باطل نمی‌توانند استدلال کنند بر ادعای خود به دلیل تقریر به اینکه اگر ما باطل بودیم خدا ما را مهلت نمی‌داد که زنده باشیم بلکه خداوند مهلت داده ایشان را که کفر و زندقه و فسق و فجور ایشان زیاد شود تا مستحق عذاب ابد شوند چنانکه فرموده: انما نملی لهم لیزدادوا اثماً و لهم عذاب مهین و اما مهلت حقیقت و دلیل و برهان حق را مطلقاً به ایشان نداده و ندای خود را از زبان انبیا و اولیای خود در هر عصری به آواز بلند فصیح و بلیغ به گوش خلق رسانیده که اهل باطل بر باطلند به دلیل و برهان و استدلالی که اهل باطل نتوانند رد کنند اگرچه انکار کنند و معنی باطل همین است که دلیل در دست نداشته باشد و بی دلیل انکار حق کند و اگر دلیل داشت که باطل نبود و اگر انکار حق را بی دلیل نمی‌کرد که باطل نبود، پس باید زنده باشد و متاع دنیای فانی به او برسد و انکار حق را بدون دلیل کند و از این است که خداوند جل شأنه علامت صدق و راستی را برهان قرار داده و فرموده: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و برهان آن میزانی است که همه‌ی مختلفین آن را قبول داشته باشند و نتوانند بگویند ما آن را قبول نداریم اگرچه اهل غرض و مرض به مقتضای آن عمل نکنند و از روی عمد دانسته و فهمیده هلاک شوند و چون وضع این مختصر از برای رفع نزاع در میان شیعه‌ی اثنی عشری است و بس، اکتفا می‌شود به ذکر آن میزانها که همه‌ی ایشان قبول دارند و کاری با سایر فرقه‌های هفتاد و دو گروه هالکه نیست پس هرکس به مقتضای آن میزانهای قبولی خودشان عمل کرد حق با او است و هرکس تخلف کرد خود داند با خدای خود، مهبای

جواب باشد در وقتی که خداوند قهار به او بگوید: الله اذن لکم ام علی الله تفترون.

* (فصل ۱۵) *

پس چون دانستی که تمامی برهان در تقریر خدا است و بس به طورهایی که گذشت نه چیزی دیگر مگر آنکه آن چیز را هم خداوند تقریر فرماید، پس بدان که اگر کسی دلیلی آورد یا خارق عادت یا اظهار کرد اگر آن دلیل و آن خارق عادت منافاتی با حقی که پیش به تقریر خدا ثابت شده ندارد آن دلیل و آن خارق عادت از جانب خداوند مقرر خواهد بود و لازم است تصدیق آن به تقریر خدا جل شأنه و اگر آن دلیل و آن خارق عادت منافاتی با حقی دارد که پیشتر مقرر بوده از جانب خداوند جل شأنه آن دلیل و آن خارق عادت از جانب شیطان است و خداوند نفس همان دلیل و نفس همان خارق عادت را دلیل بطلان مدعی قرار داده و اگر او را مهلت داد بعد از آن، مهلتِ خسران است نه مهلتِ تقریر و تسدید پس لازم است بر کسانی که مطلعند بر آن حق سابق مقرر من عندالله که او را تکذیب کنند اگرچه عامی باشند و آن شخص مدعی ملا باشد و اگرچه آنها عاجز باشند از اظهار خارق عادت و آن شخص مدعی قادر باشد مثل آنکه اگر شخص ملایی استدلال کند به آیهی قرآن یا چیزی دیگر که مثلاً خوردن شراب حلال است از برای شیعیان و کسی دیگر به ضرورت اسلام دانسته باشد که شراب حرام است اگرچه عامی باشد باید او را رد کند و بگوید این دلیل که تو آوردی منافات دارد با آن حق ثابت سابق که حرمت شراب بود به ضرورت اسلام و نباید مغرور شود که

شخص مدعی ملا است و من عامی هستم شاید او چیزی دانسته که من ندانسته‌ام پس نفس ادعای او را خداوند دلیل بر بطلان او قرار داده به سبب حق سابق ثابت یقینی به ضرورت اسلام.

و همچنین اگر شخص صاحب تصرفی مدعی شد که من امام و معصوم هستم از جانب خدا و امام باید سیزده نفر باشند و بر طبق ادعای خود کوهی را از جای خود کند یا دلیل حقیقت خود قرار داد شق القمر را و به نظر تو چنان نمود که قمر پاره شد پس چون نفس ادعای این مدعی و نفس عمل او منافات دارد با اینکه به دلیلهای یقینی سابق و به ضرورت مذهب شیعه‌ی اثنی‌عشری معلوم شده که ائمه‌ی برحق سلام‌الله‌علیهم دوازده نفرند و بیشتر نیستند خداوند جل‌شأنه بطلان این مدعی را به نفس ادعای خودش ظاهر کرده و به نفس عمل او فرموده که این شخص بر باطل است چرا که دوازده بودن امام یقین بود مگر کسی که یقین اول را نداشته باشد و چنین شخصی اثنی‌عشری نیست و سخن در اثنی‌عشری بود که یقین داشته باشد که امام برحق دوازده نفرند و بس. پس در این هنگام لازم نیست در حکمت که خداوند نگذارد که این مدعی کوه را حرکت دهد یا نگذارد که به مردم بنمایاند پاره‌شدن قمر را چرا که اگر مقصود واضح کردن بطلان او بود که به نفس ادعای خودش بطلانش را خداوند واضح فرموده به ضرورت مذهب و سایر دلیلهای یقینیه و اگر مقصود این است که شخص گمراه نشود و گمراه نکند که گمراه و گمراه‌کننده همیشه در عالم بوده‌اند و از روی عمد دانسته و فهمیده گمراه شده‌اند پس نباید کسی که عاجز است که کوه را حرکت دهد یا عاجز است که به مردم بنمایاند پاره‌شدن قمر را که متحیر شود یا تصدیق

کند این شخص مدعی را و بگوید من که عاجزم از تصرف کردن در ملك و ملکوت نباید بی ادبی کنم به کسی که قادر است بر تصرف در آنها پس باید تصدیق او کنم یا اقلاً ساکت باشم و او را رد نکنم پس عرض می کنم که آیا آنها که سابقاً اقرار داشتی قادر بر تصرف در ملك و ملکوت نبودند؟ و آیا خبر ندادند که هرکس چنین ادعائی بکند قبول مکنید؟ پس شك کننده در باطل بودن این مدعی، در واقع شك کننده است در حقیقت آن صاحبان تصرف یقینی و چنین شخصی اثنی عشری نیست و سخن در اثنی عشری است. و مبادا گمان کنی که پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و اظهار خارق عادت فرمود و بسیاری از چیزهای یقینی سابقین را منسوخ فرمود پس از چه راه باید تصدیق او را کرد. و اگر چنین گمانی کردی غافل مشو و هوش خود را جمع کن که آیا موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام خبر داده بودند و به طور ضرورت دین خودشان به خلق رسانیده بودند که بعد از ما پیغمبری نخواهد آمد و پیغمبری به ما ختم شد؟ یا آنکه خبر داده بودند و به ضرورت خودشان به خلق رسانیده بودند که ما پیغمبر آخر الزمان نیستیم و پیغمبر آخر الزمان خواهد آمد؟ و آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله انکار حقی که سابقاً ثابت بود فرمودند یا آنکه اقرار به حقیقت جمیع انبیاء سلف که ثابت بودند داشتند؟ و شرایع ایشان را از برای امتهای ایشان حق می دانستند و تصدیق می فرمودند؟ بلی بعد از آنکه حق سابقی را انکار فرمودند و اثبات پیغمبری خود را که منافاتی با آن حقهای سابق نداشت فرمودند آن وقت شریعت ایشان را از برای امت خود منسوخ کردند چنانکه بسیاری از شریعت خود را هم منسوخ

فرمودند مثل عده‌ی وفات که در اول اسلام تا يك سال بود بعد منسوخ فرمودند و چهار ماه و ده روز قرار دادند.

بالجمله پس ان شاء الله معلوم شد که این ضروریات اسلامیه و ایمانیه حقهای ثابت سابق هستند در میان شیعه‌ی اثنی عشریه و هرکس هرادعائی که می‌کند چه عالم و چه عامی و چه صاحبان تصرف و چه عاجزان از تصرف، باید طوری باشد که منافاتی با آن ضروریات نداشته باشد و اگر منافات دارد همان منافات را خداوند دلیل بطلان مدعی قرار داده و باید عالم و عامی و صاحبان تصرف و عاجزان کلاً رد بر او کنند و تحیری به خود راه ندهند و اگر متحیر شدند و شك کردند یا غافل بوده‌اند یا خودشان اهل غرض بوده‌اند یا درحقیقت سابقین در شك بوده‌اند. و السلام علی من اتبع الهدی و اجتنب سبیل الردی.

«فصل ۱۶»*

چون دانستی و متذکر شدی که این ضروریات اسلامیه و ایمانیه کلاً میزانهای عدل خدا است و مصدق و مقرر از جانب او است که جمیع شیعه‌ی اثنی عشریه آنها را قبول دارند مناسب است که درجات آنها را به قدر کفایت عرض کنم که موجب تذکر خود و سایر طالبان حق شود به توفیق خداوند عالم جل شأنه.

پس عرض می‌شود که از برای ضروریات درجات است پس بعضی از آنها ضروریات اسلام است مثل وجوب نماز پنجگانه و روزه‌ی ماه مبارک رمضان و حج و دادن خمس و زکات و جهاد در راه خدا با شرایط آنها و حرمت شراب و زنا و امثال اینها و بودن آخرتی پس از این دنیا و جنتی و ناری و معادی جسمانی و

حشری و نشری و امثال اینها. و بعضی از ضروریات، ضروریات مذهب است مثل وجوب اعتقاد به عصمت انبیا علیهم السلام با جواز ترك اولی از ایشان و وجوب اعتقاد به عصمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و عصمت ائمه‌ی اثنی عشر صلوات الله علیهم و عدم ظهور ترك اولی از ایشان و اینکه ایشان اشرف کاینات و خلاصه‌ی موجودات می باشند و مثل وجوب گرفتن وضو به اینطور که آب را از بالای رو بریزند و در شستن دستها از مرفق شروع کنند و به سر انگشتان ختم کنند و پاها را مسح کنند. و بعضی از آنها اتفاقات علمای شیعه است که آنها را اجماع‌ات می گویند و مراد از اجماعی که خروج از آن جایز نیست در میان علما آن چیزی است که همه‌ی علمای شیعه يك طور فتوی داده باشند اگر چه سایر شیعیان از آن خبر نداشته باشند و محتاج باشند که از یکی از علما سؤال کنند مثل آنکه در حال اختیار در نماز باید سوره‌ی حمد خواند و سوره‌ی دیگر عوض آن نمی توان خواند و ترك رکوع عمدأ و سهواً نماز را باطل می کند.

پس هر چیزی که در طبقه‌ی اعلا به حد ضرورت رسیده طبقات اسفل باید از آن تخلف نکنند چرا که خودشان جزء طبقه‌ی اعلا هستند و اگر تخلف کنند از روی عمد کافر شوند به خلاف طبقه‌ی اعلا که اگر مخالفت ضرورت طبقات اسفل کند کافر نشود چرا که جزء طبقه‌ی اسفل نیست مگر بعد از آنکه طبقات سافله اقامه‌ی حجت کنند بر طبقه‌ی اعلا آنگاه اگر انکار کند کافر شود مثل آنکه چون وجوب نماز پنجگانه داخل ضروریات اسلام است چون که جمیع شیعه از عامی و عالیشان جزء اهل اسلامند باید جمیع شیعه اقرار و اعتقاد به وجوب آن بکنند مثل آنکه جمیع فرق اسلام باید اقرار و اعتقاد به وجوب آن کنند و اگر کسی از اهل

اسلام انکار وجوب آن را بکند کافر شود. اما اگر سایر فرق اسلام انکار کنند ضرورتی را که آن ضرورت مخصوص است به شیعه‌ی اثنی‌عشری کافر نشوند چرا که آنها جزء شیعه نیستند و چیزی که مخصوص ایشان است دخیلی به آنها ندارد مثل وجوب اعتقاد به عصمت انبیا و عصمت ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم که اگر سایر فرق انکار کنند کافر نشوند و اگر شیعه‌ی اثنی‌عشری انکار کند کافر شود مگر آنکه شیعه اقامه‌ی دلیل و برهان کند از برای سایر فرق بر مطلب مخصوص به خود پس اگر بعد از اثبات انکار کردند کافر شوند. و همچنین آن ضرورتی که مخصوص به شیعه است مثل عصمت انبیا علیهم‌السلام باید جمیع شیعه اقرار به آن کنند و عامی و عالم در آن مساویند پس عالم نمی‌تواند انکار آن را کند یا شبهه‌ای از برای خود تحصیل کند به سبب رجوع کردن به کلمات سایر فرق پس اگر انکار کند کافر شود چرا که خودش جزء این طبقه بود و نباید عامی تمکین آن عالمی کند که انکار عصمت انبیا می‌کند یا انکار عصمت ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم می‌کند و باید عامی شیعه انکار چنین عالمی را بکند و باید آن را کافر و نجس داند چرا که ضروریات مذهب شیعه در نزد جمیع آنها ظاهر است و هیچ دلیلی مقابلی نمی‌کند با آن چنانکه اگر عالمی از فرق اسلام انکار وجوب نماز پنجگانه کند به جهت رجوع کردن آن به کتب یهود و نصاری نباید عامی اهل اسلام تمکین او کند بلکه باید انکار او کند و او را کافر و نجس داند چرا که سبب وجوب نماز را از اهل اسلام باید گرفت نه از یهود و نصاری و بعد از آنکه اهل اسلام یقین کردند که پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله بر حق است و او فرموده نماز پنجگانه واجب است و خلافتی در این نیست که او فرموده چنین سخنی را پس

دیگر راهی از برای عالمی باقی نخواهد ماند در انکار وجوب این به سبب رجوع کردن آن به کتابهای یهود و نصاری و ملاهای ایشان.

پس همچنین بعد از آنکه شیعه‌ی اثنی‌عشری یقین کردند که ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم بر حق و مفترض الطاعه هستند و شکی باقی نماند از برای شیعه که ایشان فرموده‌اند که انبیا علیهم السلام معصومند راهی از برای انکار عالم باقی نخواهد ماند در انکار عصمت ایشان به سبب رجوع کردن به کتابهای منافقین و دلیل و برهان ایشان و نباید عامی شیعه تمکین کند چنین ملایی را که اسم خود را شیعه گذارده و قائل به قول غیر شیعه شده و گفته که پیغمبران خدا معصیت می‌کنند بلکه باید انکار او کند و او را کافر و نجس داند چرا که ائمه علیهم السلام فرموده‌اند که: کذب من زعم انه من شیعتنا و هو متمسک بفروع غیرنا یعنی دروغ گفته است کسی که گمان کرده که او از شیعیان ما است و حال آنکه او متمسک است به فروع مسائلی که از غیر ما است پس این قول که پیغمبران خدا معصیت می‌کنند از فروع سنیان است و شیعه نباید به فروع آنها متمسک شود.

پس ضرورتی که در میان شیعه هست که کل ایشان به آن قائلند بعد از ضرورتی است که در میان اهل اسلام است و همه به آن قائلند و تمام شیعه باید به آن قائل و معتقد باشند و هرکس از شیعه که انکار کند کافر و نجس شود و بعد از ضرورت تمام شیعه اتفاقیات و اجتماعات علمای شیعه است که آن اجتماعات مخصوص طبقه‌ی علما است پس هر يك از علما که انکار آنها کند کافر شود اگرچه سایرین از اهل طبقه‌ی بالاتر که عوام شیعه باشند انکار کنند و کافر نشوند به جهت آنکه اطلاعی بر اجتماعات مخصوصه‌ی به علما ندارند مگر آنکه علما دلیل و برهان از

برای ایشان بیاورند که ایشان مطلع شوند و بفهمند که فلان مسأله جزء دین و مذهب ایشان است پس اگر بعد از بیان کسی انکار کند کافر شود.

(فصل ۱۷)

پس چون متذکر شدی که از برای ضروریات درجات هست و اهل درجه‌ی اسفل باید بگویند و اعتقاد کنند آنچه را که اهل درجه‌ی اعلا می‌گویند و اعتقاد دارند پس باید علما به ضروریات تمام شیعه قائل باشند و اعتقاد داشته باشند که اگر کسی تخلف کند کافر شود چه عامی باشد چه ملا و همچنین باید تمام شیعه چه عامی و چه ملا بگویند و اعتقاد کنند آن ضروریات را که در طبقه‌ی بالاتر است که طبقه‌ی اسلام باشد. پس ملتفت باش که این ضروریات در هر طبقه از طبقات چون محل اتفاق است باید بنای استدلال در رفع نزاع و اختلاف در هر طبقه، ضروریات آن طبقه یا ضروریات طبقه‌ی بالاتر باشند. پس بعد از استدلال معلوم خواهد شد که کدام از مختلفین موافق میزان مسلم خود سخن می‌گویند و کدام دست از میزان مسلم خود برداشته. و نمی‌دانم که اگر کسی از ضروریات و مسلمات دست برداشت دیگر می‌تواند اثبات مطلبی بکند؟ و آیا باید از او قبول کرد؟ و اگر باید قبول کرد، از طرف مخالف چرا نباید قبول کرد؟ اگرچه قبول کردن از هر طرفی بی‌جا است مادام که دلیل و برهان یقینی از برای خود نداشته باشند و دلیل و برهان یقینی نیست مگر در نزد خداوند عالمیان و آنچه در نزد او است، نیست مگر در نزد پیغمبر او و آنچه در این زمانها از جانب خدا است، نیست مگر در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنچه در نزد او است، نیست

مگر نزد ائمه‌ی هدی علیهم السلام و آنچه در نزد ایشان است که از مردم خواسته‌اند، نیست مگر در همین ضروریات که در طبقات است و بس.

اگر بگوییم که بعضی مسائل یقینی هست که در غیر ضروریات است و جزء دین و مذهب است مثل مسائل فروع که علما همیشه با هم اختلاف داشته‌اند و دارند پس چرا امر را منحصر کردی به ضروریات، عرض می‌کنم که آن فروعی که همیشه علما با هم اختلاف داشته‌اند و دارند موجب کفر و فسق کسی نیست پس يك عالمی می‌گوید نماز جمعه در غیبت امام علیه السلام واجب است و عالمی دیگر می‌گوید در غیبت امام علیه السلام حرام است پس هريك به فتوای خود عمل می‌کنند و هرکس مقلد هرکس هست تقلید از او می‌کند و نزاعی و اختلافی در کفر و اسلام و در فسق و عدالت کسی نیست. این عالم تقلید او را و او تقلید این را جایز می‌داند و هر دو همدیگر را مسلم و مؤمن و عادل می‌دانند و هريك دوست دیگری هستند چرا که هر دو دوست ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم می‌باشند و رفع چنین اختلافی هم لازم نیست و این جور اختلاف در زمان حضور امام علیه السلام هم بوده و فرموده‌اند که: نحن اوقعنا الخلاف بینکم و در مجلس واحد از مسأله‌ی واحده به طورهای مختلف جواب می‌فرمودند و لکن اختلافی را که باید فهمید که کدام از مختلفین راست می‌گویند و کدام دروغ آن اختلاف اختلافی است که باید معلوم شود که حق با کدام است و میزان می‌خواهد و میزان باید متفق علیه باشد تا رفع نزاع کند و طالب حق بفهمد که حق با کیست و آن میزان متفق علیه ضروریات است و بس. و باز به ضرورت مذهب اثنی عشری بلکه به ضرورت اسلام در مسائل جزئیة همیشه علمای اسلام و ایمان از صدر اسلام تا به

حال و بعد از این خلاف با یکدیگر کرده‌اند و می‌کنند و موجب فسق و کفر هیچ يك از مختلفین نیست و خلاف کننده یا از ضرورت اسلام یا از ضرورت ایمان خارج و کافر است.

«فصل ۱۸» *

چون دانستی که ضروریات میزان متفق علیه است و در هر طبقه از طبقات حکم می‌کند در میان مختلفین که اختلاف در کفر و ایمان دارند متذکر این معنی باش که بعضی از ضروریات هست که لفظ و معنی آن لفظ هر دو ضروری شده و بعضی از ضروریات هست که لفظ آن ضروری شده و معنی آن لفظ ضروری نیست مثل آنکه لفظ نماز پنجگانه و معنی آن هر دو ضروری شده پس احدی از اهل اسلام و ایمان نمی‌تواند که خلاف کند در لفظ نماز و نه در معنی آن چرا که هر دو ضروری شده پس احدی از اهل اسلام و ایمان نمی‌تواند بگوید که معنی نماز غیر از این است که در میان اهل اسلام و ایمان متعارف است که عملی است مرکب شده از تکبیرة الاحرام و قرائت و قیام و رکوع و سجود و تشهد و سلام.

پس هر کس تأویل کرد معنی نماز را و گفت مراد این عمل مخصوص نیست بلکه مراد مثلاً این است که انسان بنشیند و به یاد خدا باشد و خضوع و خشوع در دل از برای خدا داشته باشد و لفظی نباید به زبان جاری کند و نباید ظاهراً بایستد و نباید رکوع و سجود و تشهد و سلام ظاهری بجا بیاورد البته از ضرورت مسلمین و مؤمنین خارج شده و به این سبب کافر و نجس شده. یا آنکه بگوید مراد از نماز ولایت ائمه علیهم السلام است و کسی که ولایت ایشان را دارد دیگر نباید این

نماز صاحب ارکان مخصوصه را بجا بیاورد البته از ضرورت اسلام و ایمان خارج است و کافر و نجس است. بلی اگر کسی گفت که این عمل صاحب ارکان مخصوصه متعارفه ظاهر نماز است و باطن آن خضوع و خشوع و یاد خداوند عالم است و ولایت ائمه‌ی طاهرین است و اگر کسی این عمل صاحب ارکان مخصوصه را به عمل بیاورد و در باطن خضوع و خشوعی از برای خداوند عالم نداشته باشد و به یاد او نباشد و توجه به او نداشته باشد و ولایت ائمه‌ی طاهرین سلام الله علیهم را نداشته باشد نماز او مقبول درگاه خداوند نیست موافق اسلام و ایمان سخن گفته.

و همچنین سایر اعمالی که لفظ و معنی آنها هر دو به حد ضرورت رسیده باید جمیع مسلمین و مؤمنین مطیع و منقاد باشند و هیچ تحریف و تأویل در لفظ و معنی آنها نکنند که اگر تغییر در لفظ یا معنی آنها دادند البته خارج از ضرورتند و کافرند و اینجور ضروریات مثل وجوب نماز و روزه‌ی ماه رمضان و حج و جهاد و خمس و زکات با شرایط آنها است. و اما آنچه از ضروریات که لفظ آنها به حد ضرورت رسیده و لکن معنی آنها به حد ضرورت نرسیده پس اگر کسی انکار آن الفاظ را کرد از ضرورت خارج شده و اما معنی آنها چون به حد ضرورت نرسیده که آیا مراد چیست؟ اگر کسی از این لفظ مسلّم معنی خاصی فهمید و شخصی دیگر از همین لفظ مسلّم معنی دیگر فهمید غیر معنی شخص اول هیچ یک را نمی‌رسد که تکفیر یکدیگر را کنند چرا که معنی خاصی مسلّم نبود که به حد ضرورت رسیده باشد که شخص مخالف، مخالف ضرورت باشد مثل لفظ میزان که لفظ آن به حد ضرورت رسیده که در آخرت نصب خواهد شد و اعمال مردم را به آن میزان

می‌سنجند و زیاد و کم اعمال را معلوم می‌کنند حال اگر کسی از اهل اسلام یا ایمان انکار کند که در قیامت میزانی نصب نخواهد شد کافر می‌شود و لکن اگر همه اقرار کنند که میزانی نصب می‌شود و لکن کسی بگوید که مراد از آن میزانی که در قیامت نصب می‌شود حضرت امیر است علیه السلام به این حرف از ضرورت اسلام و ایمان خارج نمی‌شود پس کسی نمی‌تواند او را تکفیر کند و نسبت دهد که تو به سبب این معنی که اعتقاد کرده‌ای کافر شده‌ای به جهت آنکه اصل در استعمال الفاظ حقیقت است و دلیل بر حقیقت تبادر است و ما می‌بینیم که اگر کسی لفظ میزان شنید متبادر به ذهن او نمی‌شود حضرت امیر علیه السلام بلکه هرکس بشنود میزان همین ترازوی پیزی به ذهن او می‌رسد پس باید اعتقاد کرد که در آخرت با ترازوی پیزی اعمال مردم را می‌کشند و هرکس گفت که با حضرت امیر علیه السلام اعمال را مشخص می‌کنند کافر است چرا که از معنای متبادر که ترازوی پیزی است اعراض کرده و به مجاز قائل شده و کتاب و سنت را به مجاز معنی کرده که گفته مراد حضرت امیر علیه السلام است. پس به هوش باش که آنچه از ضروریات که معنی آنها به حد ضرورت نرسیده، به متبادرات بعضی از خیالات و اذهان اگر معنی نشد و طوری دیگر معنی شد معنی‌کننده خارج از ضرورت اسلام و ایمان نیست که به طور تبادر معنی نکرده. آیا نه این است که در مثال مذکور در هر شهری و نزد هر طایفه‌ای از لفظ میزان معنی خاصی می‌فهمند که بسا آنکه آن معنی خاص متبادر به ذهن همه‌ی طوایف نیست پس بسا آنکه در قریه‌ای از قری به جز ترازوی پیزی ندیده باشند و همین که ترازو می‌شنوند همان ترازوی پیزی می‌فهمند و بسا آنکه اگر

قپانی ببینند ندانند که این هم ترازو است و اهل شهرها بیشتر ترازویی که به کار می‌برند همین قپان است و متبادر به ذهن اهل شهرها از لفظ میزان قپان است پس آن‌ها آخوند دهاتی اگر فی الجمله شعوری داشته باشد نباید رد کند بر علمای شهری که شماها يك چیز آهنی درازی را چرا میزان می‌گویید؟ و میزان باید به حقیقت معنی شود و دلیل حقیقت تبادر است و تبادر در نزد ما این است که میزان ترازوی پیزی است و چقدر رسوا است این آخوند دهاتی در نزد عقلای عالم که میزانهای مختلف در شهرها و قریه‌ها دیده‌اند و می‌دانند که همه‌ی آنها واقعاً میزانند و لفظ میزان در همه‌ی آنها به طور حقیقت است اگرچه متبادر به ذهن این آخوند دهاتی به غیر از ترازوی پیزی نباشد و می‌دانند که این آخوند از بی‌خبری و از جهلی که خودش دارد میزان را به معنی متبادر به ذهن خودش معنی می‌کند و اگر این آخوند کسی از اهل شهرها را تکفیر کرد به جهت مخالفتشان مر ترازوی پیزی متبادر به ذهن او را، می‌دانند که از حق او است و علمای شهرها کافر نیستند نعوذ بالله به سبب حق او و این آخوند اگر بی‌شعور نبود باید بگوید که متبادر به ذهن من از میزان ترازوی پیزی است و همه‌ی مردم که ساکن در قریه‌ی من نیستند شاید در نزد ایشان معنی دیگر هم از برای میزان باشد که منافاتی هم با این معنی من نداشته باشد و این معنی که من خبر ندارم که آیا در همه‌ی شهرها جاری است یا نه از برای خودم باشد و معنی اهل شهرها از برای خودشان باشد و آنها به سبب معنی خودشان کافر نیستند و ایشان برادران ایمانی منند و خداوند هم مرا موفق کند که بفهمم که چرا گفته‌اند میزان يك میل آهنی درازی است یا آنکه يك چوب درازی است که صاحب دو کفه است و لکن از

پیزر نیست و بعضی گفته‌اند از آهن است و بعضی گفته‌اند که از مس است و بعضی گفته‌اند که از برنج است و هکذا.

بالجمله مراد آنکه آن ضروریاتی که لفظ آنها در میان مسلمین و مؤمنین مسلم است و معنی آنها متبادر به ذهن همه نیست آن معنیها محل اختلاف است و نباید در آن معنیها مثل آخوند دهاتی شد و تکفیر کرد کسی را که چرا مثل کسی دیگر معنی نکرده؟ و این جور ضروریات در میان اهل اسلام و ایمان بسیار است مثل زنده شدن در قبر که آیا چطور مردگان در قبر زنده می‌شوند. آنچه به حد ضرورت رسیده این است که مردگان در قبرشان زنده می‌شوند و هر که گفت که زنده نمی‌شوند کافر است و لکن اگر کسی گفت که زنده می‌شوند و سؤال و جواب می‌شوند و نکیر و منکر می‌آیند و زمین را با موهای خود می‌شکافند و لکن طوری است که اگر قبر را بعد از آمدن نکیر و منکر بشکافند علامت شکافتن نکیر و منکر بسا آنکه در قبر ظاهر نباشد یا آنکه خداوند دو مرتبه زمین را به حالت اول برمی‌گرداند یا آنکه قبری دیگر در باطن این قبر ظاهری است که نکیر و منکر همان قبر باطنی را شکافته‌اند و آمده‌اند و هنوز هم شکاف آن باقی است و آن شکاف شکافی است که اگر شخص میت از اهل بهشت است آن شکاف راه به بهشت دارد و روح و ریحان بهشتی بعد از رفتن نکیر و منکر به آن شخص مؤمن از همان شکاف می‌رسد و اگر شخص میت از اهل جهنم است شکاف قبر او راه به جهنم دارد و حرارت و لهب و گندها و دودهای جهنم بعد از رفتن نکیر و منکر به آن شخص کافر می‌رسد و اگر قبر ظاهری را بشکافند چشم این مردم بسا آنکه آن شکافها را نبینند. بالجملة الفاظی که در احوال قبر و احوال آن و احوال برزخ و

آخرت و صراط و میزان و حساب و حشر و نشر و تطایر کتب و شفاعت و بهشت و جهنم و حور و قصور و غلمان و اشجار و طیور بهشت و الحان آنها و بوادی جهنم و درکات و مارها و عقربها و حمیم و صدید و آنچه به حد ضرورت رسیده اعتقاد به آنها از واجبات است و هرکس منکر آنها شود البته کافر است اما اگر احیاناً عالمی از علمای اسلام و ایمان یکی از آن ضرورتها را معنی کرد نباید سایرین بر آن ایراد کنند که چرا معنی کردی؟ یا آنکه این معنی متبادر به ذهن ما نیست پس از این سبب تو کافری و اگر کسی از آن معنی که خبر ندارد و متبادر به ذهن او نیست کسی دیگر را به سبب آن معنی تکفیر کند حکم بغیر ما نزل الله کرده و آیات ثلثه در باره‌ی او جاری است و تکلیف کسی که خبر ندارد و نمی‌فهمد این است که اگر استکباری دارد از رفتن و یاد گرفتن به همان معصیت استکبار کفایت کند و بگوید من نمی‌دانم که فلان شخص که معنی کرده درست معنی کرده یا نه و تکفیر نکند آن شخص را که خود را کافر کند. و همچنین آنچه به حد ضرورت رسیده که جمیع اهل اسلام و ایمان باید اعتقاد کنند مثلاً این است که شخص در آخرت با روح و بدن محشور خواهد شد و اگر مؤمن است چون طاعات را با روح و بدن هر دو کرده ثواب را خداوند به هر دو خواهد داد و اگر کافر است چون معصیت را با روح و بدن هر دو کرده هر دو مستحق عذاب شده‌اند. بالجمله مقصود آنکه مردم محشور می‌شوند با روحها و بدنها و هرکس پا به دایره‌ی اسلام و ایمان گذارده باید این اعتقاد را داشته باشد و هرکس انکار حشر هر دو را یا انکار یکی از آنها را کند عالم و عامی باید او را رد کنند و بر او انکار کنند و او را کافر دانند و اگر او را کافر ندانند خود کافر خواهند شد. ولیکن اگر عالمی از علما

گفت که این بدن و روحی که در دنیا است مخلوط است به اعراضی چند که آن اعراض دخیلی به بدن آخرتی ندارد مثل آنکه اتفاقی اطبا است که در این بدن خون و بلغم و صفرا و سودای غریزی هست که صحت بدن به آنها است و خونی و بلغمی و صفرا و سودای غریبی در این بدن هست که مرض بدن به واسطه‌ی غلبه‌ی آنها است و مادام که اخلاط غریزه غالبند بر اخلاط غریبه بدن سالم است و صحت بر مرض غالب است و چون اخلاط غریبه غالب شد بر اخلاط غریزه مرض بر صحت غالب می‌شود و بدن مریض می‌شود پس طبیب ادویه‌ی چند ترکیب می‌کند و به مریض می‌خوراند که اخلاط غریبه را از اخلاط غریزه جدا می‌کند و به طور اسهال از انسان دفع می‌شود و انسان همان انسان اول است و چیزی از او کم نشده ولیکن اخلاط غریبه که مورث مرض او بود از او دفع شد و چون انسان در آخرت باید دائم باشد و عالم عالمی است که هر چیزی باید به اصل خودش برگردد چنانکه در حدیث مسح بر روی چکمه که عامه جایز می‌دانند امام علیه السلام بر ایشان رد می‌فرماید که چون پوست آن حیوان را بر گردانیدند در آخرت به آن حیوان مسح این حضرات می‌رود نزد آن حیوان و دخیلی به ایشان ندارد پس نماز بی طهارت کرده‌اند و قبول نخواهد بود. همچنین اخلاط غریبه آنچه در بدن انسان است از آن بدن بیرون می‌کنند و با اخلاط غریزه‌ی صرفه‌ی خالصه محشور می‌کنند و انسان همان انسان اول است که در دنیا بود و بدن او همان بدنی است که در دنیا بود فرقی که هست این است که در دنیا اخلاط غریبه با اخلاط غریزه ممزوج بود و در آخرت او را مسهل داده‌اند و اخلاط غریبه را از بدن او بیرون کرده‌اند. بالجمله اگر عالمی چنین گفت نباید سایر مسلمین و

مؤمنین او را تکفیر کنند به بهانه‌ی آنکه تو از ضرورت اسلام و ایمان دست برداشته‌ای بلکه چنین کسی را باید تصدیق کرد اگر بفهمیم که مرادش چیست و اگر نفهمیدیم باید گفت ما نمی‌فهمیم که مقصودش چیست و لکن چون از او می‌شنویم و در کتابهای او می‌بینیم که کیفیت ترکیب بدن آخرتی را بیان می‌کند و کیفیت پاک‌شدن آن بدن را از اخلاط غریبه ذکر می‌کند اگر مرادش هم کمابینگی معلوم ما نباشد مجملاً می‌فهمیم که انکار حشر بدن را ندارد و داخل در فرقه‌ی مسلمین و مؤمنین است. و اگر کسی گفت که من از کلام او چنین می‌فهمم که لازم قول او انکار حشر بدن است اگرچه خودش انکاری تصریح نکرده. به این شخص می‌گوییم که اولاً اگر کسی قولی گفت که لازمه‌ی آن قول کفری باشد و مقصود او کفر نباشد کافر نمی‌شود و اگر کسی چنین کسی را تکفیر کند خودش کافر می‌شود چرا که هرگز بنای علمای اولین و آخرین از صدر اسلام تا به حال چنین نبوده که به لازم قولی کسی کسی را تکفیر کند چنانکه در کتب فقهیه معنون است که اگر شخصی به سیدی فحش بگوید به این طور که باید هفتاد پشت تو مثلاً نوکر در خانه‌ی من باشند و چون حساب طبقات آباء او را بکنیم امام علیه السلام در میان همین طبقات هفتاد باشد و لکن آن شخص مقصودش بی‌ادبی به امام علیه السلام نیست اگرچه لازم قول او افتاده باشد که امام داخل در هفتاد باشد آن شخص کافر نمی‌شود و اگر بنا باشد که کسی لازمه‌ی قولی را بگیرد هرکس که غیر معصوم حقیقی است باید تکفیر کند چرا که يك خطائی در قول خود کرده و می‌توان استدلال کرد که چون خداوند این چیز را طوری دیگر وضع کرده و تو خلاف وضع الهی کرده‌ای پس کافری. و ثانیاً در جواب چنین شخصی باید گفت

که این کفری که از کلام فلان شخص می فهمی همه ی مسلمانان چنین می فهمند و همه ی مؤمنین چنین می فهمند و همه ی علما که در روی زمین هستند چنین می فهمند که تو فهمیده ای؟ و نمی تواند بگوید که همه ی علمای روی زمین و همه ی مؤمنین و همه ی مسلمین چنین می فهمند پس اگر این فهم مخصوص تو است پس آن شخص گوینده خلاف فهم مسلمین و مؤمنین و همه ی علما نکرده پس به خلاف ضرورتی و به خلاف اجماعی قائل نشده نهایت امر آنکه بر خلاف فهم تو فهمیده و تو چنین گمان کرده ای که حق با تو است این گمان موجب تکفیر تو نباید باشد نهایت بگو به گمان من او اشتباه کرده و هرکس اشتباه کننده را تکفیر کند خودش کافر می شود. و اگر کسی گفت که بنابراین که به اشتباه کسی کافر نمی شود این شخص هم که تکفیر کسی را کرده به گمان خود نهایت امر این است که اشتباه کرده پس این هم نباید کافر شود.

جواب این است که چیزی که موجب کفر کسی است یا خلاف ضرورت اسلام است یا خلاف ضرورت مذهب اثنی عشری است یا خلاف اتفاق و اجماع کل علما است و اگر کسی خلاف یکی از این طبقات را کرده بر احدی از اهل این طبقات مخفی نیست که محل اشتباه باشد پس چون یکی و دویی مدعی شدند معلوم می شود که از راه غرض نفسانی بوده نه از راه اشتباه پس خودش کافر می شود مثل کسی که ادعا کند من چنین فهمیده ام که پیغمبران معصیت می کنند و معصوم نیستند به دلیل اینکه خداوند در قرآن فرموده که: عصی آدم ربه فغوی که ترجمه ی فارسی آن این است که معصیت کرد حضرت آدم رب خود را پس گمراه شد. پس درباره ی چنین کسی نباید گفت که اشتباه کرده در این مسأله که

حضرت آدم علیه السلام را عاصی دانسته به سبب آنکه ضرورت مذهب شیعه‌ی اثنی عشری بر احدی از اهل حل و عقد مخفی نیست و اجماع جمیع علما از عالمی مخفی نیست و ضرورت شیعه و اجماع علمای اثنی عشری بر این است که آدم علیه السلام پیغمبر خدا بود و معصوم و مطهر از گناه بود. پس شخص مدعی بر گناه آدم علیه السلام اگر از ضرورت شیعه‌ی اثنی عشری و از اجماع علمای اثنی عشری خبر ندارد که هنوز از علما محسوب نیست بلکه هنوز داخل اهل حل و عقد هم نشده که از ضرورت مذهب خبر ندارد پس به کدام دلیل حاکم شرع شده و حکم جاری می‌کند پس حکم او حکم بغیر ما نزل الله است و آیات ثلثه در باره‌ی او جاری است و اگر خبر از علمای اثنی عشری دارد و خبر از ضرورت مذهب اثنی عشری دارد که راه اشتباهی از برای او نیست و باید بداند که فهمی که تمام اهل حل و عقد اثنی عشری و تمام علمای اثنی عشری با آن شریک نیستند در چنین مقامی حجت نیست. و اگر با این حالت تکفیر کرد کسی را که تصریح می‌کند که منکر عود بدن‌ها در آخرت کافر است و من او را کافر می‌دانم به این بهانه که من از فحوای کلام او می‌فهمم که او منکر عود بدن است در آخرت البته از روی غرض چنین می‌گوید چرا که تصریح کلمات کسی، محکم کلام او است که شکی در آن نیست و فحوای کلام کسی، متشابه کلام او است و در کلام خدا هم محکم هست و متشابه هست و مسلمین و مؤمنین و علما باید به محکومات کلام احکام جاری کنند و اگر متشابهات را نفهمیدند به حال خود بگذارند و حکم جاری نکنند و اگر به متشابهات حکم جاری کردند داخل مفسدین و اهل فساد و فتنه‌اند و حاکم بغیر ما نزل الله‌اند چنانکه خداوند از حال ایشان خبر داده و

می‌فرماید: منه آیات محکّمات هنّ امّ الكتاب و اخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله. و ترجمه‌ی فارسی آن و مجمل مقصود این است که بعضی از آیات قرآن محکّمات است که صریح است که مقصود چیست و آنها اصل کتاب است و می‌شود که مراد از کتاب مکتوب باشد یعنی آنها اصل واجبات و مفروضات الهی است که مردم باید به آن عمل کنند و بعضی آیات دیگر متشابهات است که صریح در معنی مقصود نیست پس کسانی که در دل‌های ایشان میل به باطل است پس تابع می‌شوند متشابهاتی را که مقصود از آنها معلوم نیست و به حسب میل خودشان می‌گویند که مقصود این است که ما می‌گوییم با وجودی که معنی ایشان مخالف محکّمات است و این معنی را به جهت طلب فتنة و فساد در دین می‌کنند و می‌خواهند بگویند که معنی آنها همین است.

بالجمله همه‌ی مقصود در این فصل این بود که بعضی از ضروریات هست که لفظ و معنی آن هر دو به حد ضرورت رسیده پس هر کس در هر دو یا در یکی از آنها خلاف کرد کافر می‌شود مثل نماز و روزه و امثال اینها چنانکه گذشت و بعضی از ضروریات هست که لفظ آنها به حد ضرورت رسیده و معنی آن به حد ضرورت نرسیده مثل الفاظ و کلمات و آیات متشابه قرآن پس اگر کسی مثلاً گفت که این آیات متشابه از قرآن نیست کافر می‌شود و لکن اگر کسی آیه‌ی متشابه را معنی کرد به طوری که متبادر به اذهان بعضی از مردم نباشد و منافاتی هم با محکّمات نداشته باشد او را نسبت به کفر نمی‌توان داد چرا که آیات متشابه نسبت به اشخاص تفاوت می‌کند و بسا آنکه آیه‌ای در نزد شخصی متشابه باشد و معنی آن را

نداند و نزد شخصی دیگر محکم باشد و معنی آن را بفهمد چنانکه بر صاحبان شعور این معنی بسی ظاهر است.

* (فصل ۱۹) *

پس چون سخن به اینجا رسید مناسب شد که عرض کنم که چون یافتی که ضروریات محکماتی هستند که باید جمیع تشابهات به آنها رجوع شود پس چه بسیار آیات متشابه در قرآن هست که باید راسخان در علم آنها را برگرداند به محکّمات به طوریکه با آنها مطابق آید و هرکس راسخ در علم نیست تکلیف او همین است که بگوید من معنی اینها را نمی دانم و اعتقاد من این است که يك معنی حقی دارد و من ایمان دارم به همان معنی که خداوند عالم اراده کرده اگرچه معنی آن را ندانم و بیشتر از آیات قرآن تشابهات است از برای غیر راسخین در علم مثل این آیهی شریفه که می فرماید: الرحمن علی العرش استوی که ترجمه‌ی فارسی آن این است که خدای بخشاینده بر عرش ایستاده پس کسی که مراد را نمی داند باید به ضرورت اکتفا کند و این ضرورت این است که خدای عزّوجلّ مکان ندارد و بر روی چیزی قرار نمی گیرد و نمی ایستد و اعضا و جوارح ندارد و بگوید من معنی این آیه را نمی دانم و هر معنی که خدای عزّوجلّ اراده کرده من ایمان دارم و نباید که دست از این ضرورت یقینی بردارد و متمسک شود به این آیهی متشابه که معنی آن را نمی داند و مثل بعضی از سنیان شود و بگوید که خداوند بر عرش قرار می گیرد و لکن چون خدا باید بزرگتر باشد از هر چیزی باید از جمیع اطراف عرش به قدر چهار انگشت از عرش گذشته باشد پس اگر

دست از ضرورت یقینی بردارد و متمسک به ظاهر این آیه شود البته کافر خواهد شد اگر چه به گمان خود به آیه‌ی قرآن متمسک شده چرا که خدا را محدود کرده و او را مانند جسمی خیال کرده که بر روی جسمی دیگر بگذارند و آن جسم بالا از جسم زیری قدری بزرگتر باشد و چنین شخصی در واقع اعتقاد به قرآن ندارد چرا که در همین قرآن است که می‌فرماید: منه آیات محکمات هنّ امّ الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و ترجمه‌ی فارسی این آیه در فصل سابق گذشت پس چنین شخصی که دست از ضرورت ایمان برداشته و به آیه‌ی متشابه الرحمن علی العرش استوی استدلال می‌کند بر اینکه خدای عزّوجلّ در مکانی قرار گرفته و او مثل جسمی است که از جسمی بزرگتر است و حال اینکه خداوند در همین قرآن فرموده: لیس کمثله شیء یعنی هیچ چیز مانند خدای عزّوجلّ نیست، قرآن را دام خود قرار داده و می‌خواهد ظاهراً قرآنی خوانده باشد که ضعیفان از مسلمانان وحشت نکنند و مغرور به او شوند که آیه‌ی قرآن خوانده و به دام او گرفتار شوند و اگر واقعاً اعتقاد به قرآن داشت از صاحبان قرآن اعراض نمی‌کرد و همچنین سایر آیات قرآن را هم می‌خواند و فکر در معنی آنها هم می‌کرد و رجوع به تفسیر اهل بیت رسالت هم می‌کرد و می‌فهمید که این معنی منافات دارد با سایر معنیها که در توحید باید کرد و اهل توحید بیان کرده‌اند و مستبد به رأی خود نمی‌شد. پس چون از سایر آیات و از سایر معنیهای اهل توحید اعراض کرده و مستبد به رأی خود شده معلوم می‌شود که به جهت دام ضعیفان

متمسك به آیهی قرآن شده و اگر بدون دام کسی قول او را قبول می کرد استدلال هم نمی کرد.

و همچنین در صریح قرآن است که می فرماید: و عصی آدم ربه فغوی که ترجمه‌ی فارسی آن این است که حضرت آدم مخالفت و عصیان کرد خدای خود را پس گمراه شد و در مذهب شیعه‌ی اثنی عشری معصوم بودن آدم و سایر انبیا علیهم السلام به حد ضرورت رسیده پس اگر کسی در میان شیعه خواست که دست از ضرورت مذهب بردارد و بگوید که آدم علیه السلام گناهکار بود به صریح آیهی قرآن آیه را دام خود قرار داده که ضعیفان شیعه از او وحشت نکنند و بگویند به آیهی قرآن استدلال می کند بلکه به دام او گرفتار شوند و قول او را قبول کنند به اینکه آیهی قرآن خوانده و معنی کرده و چون ضعیفان شیعه ملا نیستند و قرآن نمی توانند بخوانند یا ترجمه‌ی قرآن نمی توانند بکنند بگویند این شخص عالمی است و احترام علما لازم است و ماها که عوام هستیم باید حرمت او را بداریم پس آیهی قرآن را دکان نانوائی و آشپزی و سایر راه مداخل خود قرار داده که در دنیا به آسایش تمام بخورد و بیاشامد و بخوابد و اگر اعتقادی به قرآن داشت آن را دکان مداخل خود قرار نمی داد و می دانست که این چهار روزه‌ی دنیای دنیّ تمام خواهد شد و آخرتی هست و اهل آخرت گفته‌اند که انبیا علیهم السلام معصوم از گناهند و این آیه داخل متشابهات است و راسخان معنی آن را می‌دانند و کسی دیگر خبر ندارد. و همچنین در قرآن می فرماید که: لا یعلم الغیب الا الله که ترجمه‌ی فارسی آن این است که غیب را کسی به غیر از خدا نمی‌داند پس بسا آنکه منکر فضائل آل محمد علیهم السلام به این آیه متمسك شود از برای

اغوای بعضی از ضعیفان شیعیان و این آیه را دام خود قرار داده که بتواند انکار علم محمد و آل محمد سلام الله علیهم را بکند و اگر غرض او انکار فضل ایشان نبود دست از ضرورت مذهب شیعه‌ی اثنی عشری برنمی‌داشت که آیه‌ی قرآن را به رأی خود معنی کند چرا که در اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه سلام الله علیهم در بسیاری از مواضع اخبار به غیبه‌ها می‌فرمودند شکی در میان جماعت شیعه نیست و اگر نمی‌دانستند چطور خبر می‌دادند پس ایشان یقیناً عالم به غیب بودند. ولیکن آیا این علم غیبی که دارند از نزد خدا نیست و ایشان در دانستن غیب مستقلند؟ حاشا بلکه معقول نیست که مخلوقی از مخلوقات خداوند در علمی و قدرتی و فهمی و شعوری یا چیزی از چیزها مستقل باشد بلکه همه محتاجند در آنچه دارند به خدای خود. پس علم غیب را کسی نمی‌داند مگر خداوند عالم ولیکن خداوند تعلیم فرموده به ایشان بسیاری از علوم غیب خود را که از سایر مردم محجوب است پس ایشان به تعلیم خداوند می‌دانند غیبی چند را و خبر به بعضی از آنها داده‌اند. پس آیه‌ی شریفه‌ی: لا یعلم الغیب الا الله صحیح است و اگر خداوند غیب را تعلیم کسی نکرده بود کسی خبر نداشت ولیکن تعلیم فرموده آن را به بعض خلق چنانکه صریح قرآن است که می‌فرماید: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احد الا من ارضی من رسول پس مرتضای از رسول را خداوند علم غیب آموخته و اظهار غیب را از برای او کرده و در حق عیسی علیه السلام می‌فرماید: و انبئکم بما تأکلون و ما تدّخرون فی بیوتکم که عیسی علیه السلام می‌گوید که من خبر می‌دهم شما را به آنچه می‌خورید و به آنچه ذخیره می‌کنید در خانه‌های خود و از اینها گذشته می‌فرماید: لا رطب و لا یابس الا فی

کتاب مبین و می فرماید: و کل شیء احصیناه فی امام مبین و می فرماید: تیباً لکل شیء و می فرماید: و کل شیء احصیناه کتاباً و می فرماید: ما فرطنا فی الکتاب من شیء و امثال این آیات که دلالت می کند که علم هر چیزی در قرآن هست و از جمله ی چیزها علم غیب است و در قرآن هست و به ضرورت مذهب آنچه که در قرآن هست خداوند آن را تعلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و جمیع صاحبان شعور می فهمند که خداوند اگر لفظ بی معنی را از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل فرموده بود بی حاصل و بی فایده بود و خداوند لغو کار نیست به ضرورت اسلام. پس معنیهای قرآن را کلاً و طراً به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله تعلیم فرموده چرا که به ضرورت اسلام لغو کار نیست و به ضرورت مذهب جمیع معنیهای آن را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلیم فرمودند به حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و همچنین حضرت امیر علیه السلام جمیع آنها را تعلیم فرمودند به حضرت امام حسن علیه السلام و همچنین هر امام سابقی جمیع آنها را تعلیم فرمودند به امام لاحق تا امر منتهی شده به امام دوازدهم عجل الله فرجه پس به ضرورت مذهب شیعه ی اثنی عشری جمیع معنیهای قرآن را جمیع ائمه علیهم السلام می دانند و تبیان جمیع چیزها در قرآن هست پس جمیع چیزها را ایشان می دانند. و آنچه در اخبار ایشان وارد شده که معنی آنها از حد تواتر گذشته این است که مصحف فاطمه سلام الله علیها نزد ایشان است و جفر جامعه در نزد ایشان است و علوم جمیع انبیا و اولیای سابقه در نزد ایشان است و علوم جمیع ملائکه در نزد ایشان است. بعد از همه ی اینها و غیر اینها آیا جایز است در میان شیعه ی اثنی عشری که شخصی متمسک شود به آیه ی شریفه و آن را به میل و رأی

خود معنی کند؟ و بعد از آنکه به میل خود معنی کرد آن وقت بگوید به این دلیل ائمه علیهم السلام علم غیب ندارند و از همه‌ی ضروریات دست بردارد و از همه‌ی احادیث متواتر المعنی چشم ببوشد آنگاه آیه را به میل خود معنی کند؟

و بسا ملحدی که جمیع ضروریات دین و مذهب و آئین علمای ظاهر و باطن و شریعت و طریقت و حقیقت را از دست داده و استدلال به آیه‌ی قرآن را دام خود قرار داده که بعضی از ضعفای بیچاره را گمراه کند که اقرار به عبودیت از برای او بکنند و مال و عیال و اطفال خود را مملوک او دانند و می‌خوانند آیه‌ی قرآن را که:

و اعبد ربك حتى یأتیک الیقین که ترجمه‌ی ظاهر آن این است که عبادت کن پروردگار خود را تا بیاید تو را یقین پس می‌گوید که عبادت باید کرد مادام که یقین حاصل نشده و اگر یقین حاصل شد دیگر عبادت معنی ندارد و می‌گوید من یقین کرده‌ام به خدای خود و مرادش این است که من رسیده‌ام به خدا و واصل شده‌ام و در دریای وحدت غوطه‌ورم و از عالم کثرت گذشته‌ام و به مقام تکلیف‌کننده رسیده‌ام و شماها که در عالم کثرت و در بوادی بُعد و دوری واقع هستید باید سیر کنید و بیایید و به جایی که من رسیده‌ام برسید. پس سیرکردن عمل کسی است که به منزل نرسیده و همین سیرکردن عبادت است و عبادت قدمهای سیر به سوی مقصود است و کسی که به مقصود رسید دیگر معنی ندارد که سیر کند و عبادت کند و من به مقصود اصلی که بحر احدیت است رسیده‌ام پس باید شماها را تکلیف کنم بیایید و من تکلیفی ندارم و امثال این مزخرفات که مخالف ضروریات است از بعضی ملحدین هست. آیا نمی‌دانم معصومینی که بالاتفاق معصوم بودند به یقین نرسیده بودند و عبادت نمی‌کردند؟ و آیا این

شخص واصل به گمان خودش در دنیا نیست و غذا نمی خورد و تغوط نمی کند و زن و اولاد ندارد و جماع نمی کند و بدن او سست نمی شود و گند و عرق و چرك نمی گیرد و نباید این كثافات را از خود دور کند؟

و اگر می گوید که آن مقامی که واصل شده ام دخیلی به این مقام جسمانی ندارد و آن مقام غذا نمی خورد و خواب نمی کند و زن ندارد و جماع نمی کند لم يتخذ صاحبة ولا ولداً ولا تأخذ سنة ولا نوم پس عجالناً به او بگو پس در این مقامی که می خوری و می آشامی و خواب می کنی و زن داری و جماع می کنی و اولاد داری و معاملات با خلق داری لابدی که معامله با خود و زن و فرزند و خدم و حشم و سایر خلق داشته باشی بدون معامله که محال است در این بدن جسمانی بتوانی زیست کنی و يك طوری باید نظمی و نسقی در کار داشته باشی و آمد و شدی و گفت و گویی داشته باشی همین نظم و نسق و آمد و شد و گفت و گوها اسمش شرع است و اسمش عمل است و اسمش عبادت است پس از راهی که پیشینان مسلّم معصوم از خطا گفته اند برو پس معنی ندارد که تو در این عالم عملی نداشته باشی حال که عمل داری یا موافق نظم حکمت است که نظم معصوم بی خطا است یا مخالف حکمت است که نظم غیر معصوم است و خطا است پس معنی ندارد که تو عبادتی نداشته باشی در این عالم چرا که عبادت حرکت کردن از روی نظم و حکمت است. و اما ادعای وصولی که می کند از همین نظم و نسقی که دارد و همین تکلم لاعن شعوری که می کند و می گوید مکلف غیر مکلف است و من نباید عملی بکنم معلوم شد و حال آنکه محال است که در این عالم کسی بی عمل باشد نهایت اگر عمل از روی حکمت حکیمان معصوم نشد از روی لهو و لعب

سفیهان خواهد بود. عجب واصلی است که هیچ فکری هم در کار خود نکرده و دام از برای ضعیفان بیچاره انداخته پس همانا که واصل به درك اسفل شده نه به عالم وحدت و بحر احدیت.

بالجمله پس معنی آیه این است که عبادت کن تا بیاید تو را مرگ و مرگ یقینی است که شکی در آن نیست یا آنکه عبادت کن تا برسی به یقینی بالاتر از آنچه اول داشتی چرا که درجات یقین بسیار است خدامی فرماید: لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم و علم الیقین درجه‌ای از یقین است و عین الیقین درجه‌ای دیگر است و حق الیقین درجه‌ای دیگر است و نهایت از برای درجات یقین نیست. می‌فرماید: کما رفعت لهم علماً وضعت لهم حلماً لیس لمحبتی غایة ولا نهایة.

پس مبدا که این ضروریات را از دلیلهای ظاهری گمان کنی و اعتنا به آنها نکنی و از عقب متشابهات بروی چرا که دلیل باطن و ظاهر تمام از همین ضروریات باید برداشته شود. از همین ضروریات تو فهمیده‌ای که خدایی هست چرا که اگر انبیا از جانب او نیامده بودند تو نمی‌دانستی که خدایی داری یا نداری و خبر آن انبیا علیهم السلام از راه ضرورت به تو رسیده و هر سّری که هست از راه ضرورت باید برسد و چه بسیار کسانی که ادعای فهم می‌کنند، خیال می‌کنند که اگر انبیا نیامده بودند مردم می‌توانستند که خدا را بشناسند و چه بسیار که استدلالی می‌کنند که «العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و لامعنی لحادث الا احدثه غیره و ذلك الغیر هو المحدث بلامحدث و هو الله تعالی» و چه فایده که این رساله گنجایش شرح و بسط را ندارد اگر نه می‌دیدى که اینها اولاً از انبیا به اولیا و از اولیا به حکما و از حکما خلفاً عن سلف آمده و در دست مردم

افتاده و راه استدلالی یاد گرفته‌اند که منتهی است به انبیا و ثانیاً اگر این جور استدلال رفع اضطراب را می‌کرد و مردم یقین داشتند به آنچه می‌گویند در حضور خداوند قهار دانای بینا مستمراً مخالفت نمی‌کردند فیقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم پس استدلال ثابت حق همانی است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه به حضرت امام حسن علیه السلام فرمایش می‌فرماید و مضمون آن این است که دلیل بر وحدت خداوند این است که همه‌ی انبیا علیهم السلام آمدند از جانب او و گفتند که خدا یکی است و اگر خدای دیگر غیر خدای انبیا علیهم السلام می‌بود هرآینه رسولان او هم آمده بودند نزد خلق او پس چون رسولی از جانب کسی نیامد دانستیم که کسی نیست و بیش از این، این مختصر اقتضا نمی‌کند که عرض کنم. مقصود آنکه جمیع آنچه تو از سابق می‌شنوی که بوده از انبیا و اوصیا و اولیا و حجتها علیهم السلام و سرّها و علانیه‌ها و ظاهرها و باطنها همه به واسطه‌ی ضروریات به تو رسیده پس اگر کسی اعتنا نکرد باید هیچ کدام را نکند پس چنین کسی ادعای چه دارد و چطور ادعای خود را از برای غیر اثبات می‌کند و اگر اعتنا می‌کند همه را باید اعتنا کند نه آنکه هر کدام از برای الحاد او صرفه دارد اعتنا کند و داخل اسرار باشد و هر کدام که ضرر دارد از برای الحاد او دلیل ظاهری باشد بلکه اگر در آنچه گذشت فکری کرده باشی می‌دانی که تمام اعتنا و تمام دین و مذهب و آیین و تمام برهان و برهان تمام در ظاهر و باطن همین ضروریات مقررّ مصدّق از جانب خداوند عالم است که هیچ دلیلی از اول روزگار تا آخر آن به آن استحکام نیست.

پس در هر لفظی که در کتاب و سنت است که در آن لفظ معنیهای بسیار احتمال رود و در هر عبارتی از عبارات که به حسب لغت یا به حسب عرف محتمل معنیهای بسیار باشد باید در آن لفظ و در آن عبارت فکر کنیم که آیا معنی موافق با ضروریات از آن می فهمیم و سایر معنیها را هم محتمل است با قطع نظر از ضروریات؟ پس یقین کنیم که آن معنی که مراد خدا و رسول و ائمه ی هدی صلوات الله علیهم است همان معنی مطابق با ضروریات است و بس و احتمال نمی رود که مراد ایشان سایر معنیها باشد و اگر معنی مطابقی با ضروریات در آنها نیافتیم خودمان به رأی و عقل خود معنی نکنیم آنها را و اعتقادمان این باشد که معنی حقی در آنها هست ولیکن ما آن را نمی دانیم و آن آیه و حدیث داخل متشابهات یا مجملات است و اذن نداده اند ما را که از پیش خود به عقل خودمان آن را معنی کنیم از این جهت در احادیث بسیار که معنی آنها از حد تواتر می گذرد منع فرموده اند از عمل کردن به رأی و از تفسیر کردن کلمات ایشان به رأی و از تفسیر کردن قرآن به رأی و فرموده اند: من فسر القرآن برأیه فلیتوبأ مقعده من النار.

پس فکر کن که اگر بنا باشد که ضرورت متفق علیه و میزان مقبول الاطراف در عالم نباشد که مختلفین به آن رجوع کنند آیا نظمی در این عالم باقی خواهد ماند که هر يك از مختلفین متمسك شود بهمان معنی که خودش میل داشته و از روی غرض آن معنی را به عبارتی انداخته و کسی دیگر که در طرف مقابل است او هم به حسب غرض و میل خود همان عبارت را بر خلاف معنی می کند پس این يك به آن بگوید تو کافری و قتل تو واجب است و آن دیگری بگوید تو کافری و قتل تو

واجب است؟ آیا سایر مسلمانان چه کنند دعوای حیدری و نعمتی را راه اندازند یا اعتنا بهیچ يك نکنند!؟

بالجمله اگر کسی در آنچه گذشت تا به حال نظر عبرتی کرده باشد و واقعاً طالب دینی و مذهبی باشد و خودش از اهل اغراض نفسانیه و از ملحدین در دین خدا نباشد یقین می کند که به هر احتمالی در هر عبارتی نمی توان متدین شد و هر چیزی که صاحب احتمالات بسیار است و معنیهای بسیار را محتمل است به چیزیکه يك معنى متفق علیه دارد باید سنجید و موافق آن را گرفت و باقی را ترك کرد.

«فصل ۲۰» *

چون متذکر شدی که ضروریات، مرجع کل طالبان حقیقت است و مقرر از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سایر حجج الهی علیهم السلام است این معنی را متذکر باش که بعضی از آنها ظاهرتر است و بعضی از آنها قدری خفائی در آن هست و باز آن ضروریات نسبت به زمانها و شهرها و اشخاص مختلف است اما آنها که ظاهرتر است چیزهایی است که مردم زیادتر به آنها محتاج بوده اند و در هر شبانه روزی به آنها باید عمل کنند مثل وجوب نماز پنجگانه و آنها که قدری خفائی نسبت به نماز پنجگانه دارند مثل حرمت عمل کردن به قیاس است در دین خدا و بسی واضح است که در ضرورتی که واضحت است غفلت کمتر راهبر است و احکام مترتبه ی به آن نسبت به عاملین به آن و تارکین آن شایعتر است پس اغلب مردم می دانند که واجب است اعتقاد کردن به وجوب نماز و اغلب می دانند

که هرکس ترك كردن آن را از روی اعتقاد جایز دانست کافر است. پس شخص متدین در آن ضروریاتی که قدری خفائی در آنها هست و احتمال غفلی در آنها راهبر است باید بیشتر سعی کند که مبادا از آنها غافل شود و خلاف آنها را بکند یا خلاف آنها را اعتقاد کند به خصوص اگر این شخص محل نظر خلق باشد و محل اعتنای آنها باشد که به واسطه غفلت او جمع کثیری به اشتباه خواهند افتاد.

و همچنین شك نیست که ضروریات نسبت به زمانها تفاوت می کند بسا آنکه در زمان سابق که شیعه و سنی در شهرها با یکدیگر مخلوط بودند بسیاری از ضروریات شیعه به جهت ترس و تقیه از عامه و متداول نبودن آنها علانیه، مخفی بوده و ضروری بودن آن در آن زمان مخفی بوده یا مطلقا به حد ضرورت نرسیده از راه تقیه و عدم تداول آن در میان اهل آن زمان یا به جهت آنکه حکم آن تازه نازل شده مثل حرمت شراب که مدتها بود که اگر کسی شراب می خورد او را حد نمی زدند و تفحص می کردند که آیا کسی به او گفته حرام است و خورده یا جاهل به حرمت آن بوده و در این زمانها به حد ضرورت رسیده و همچنین شك نیست که جمیع ضروریات در اول نزول آنها اول اهل مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله خبردار می شدند بعد اهل محله بعد اهل هر شهری که زودتر خبر به آنها می رسید و همچنین اول اهل زمان سابق بعد اهل زمان لاحق خبردار می شدند.

و همچنین چه بسیار ضروریات را که علما می دانند و سایر شیعه خبر ندارند مثل آنکه عمل کردن به قیاس و فتوای به رأی و هوی را همه ی علمای شیعه می دانند که حرام است و بدعت است و بسا آنکه بسیاری از اهل حل و عقد ندانند و چه بسیار از ضروریات را که اهل حل و عقد می دانند و کسانی که اعتنائی به دین و

مذهب ندارند و با علما و عقلای اهل ایمان کم معاشرند و اگر معاشرتی هم دارند در باب معاملات دنیای است خبر ندارند و چه بسیار از ضروریات را که اهل ایمان می دانند و اهل اسلام نمی دانند و چه بسیار جاهلان به ضروریات که در دهات و قریه ها یافت می شوند اگر چه شیعه باشند و چه بسیاری اهل کسب و کار و تجارت که همشان به جز شغل دنیای خود نیست که از بسیاری ضروریات خبر ندارند با وجود آنکه در شهرها ساکنند و با وجود این حال شیعه ای اثنی عشری هستند و چه بسیار زنان که معنی واجب را نمی دانند چه چیز است تا برسد به ضرورت و غیر ضرورت و با این حال دوست ائمه ای طاهرین سلام الله علیهم هستند و دوست دوستان ایشان و دشمن دشمنان ایشانند و چه بسیار اطفال که تازه به حد تکلیف رسیده و واجب و غیر واجب و حرام و غیر حرام نمی دانند و با وجود این حال شیعه ای اثنی عشری هستند و چه بسیار از اهل حل و عقد و علما و عقلا که مسائل ضروریات خفیه که زیاد متداول نیست می دانند و مع ذلك در وقت استدلال بر مطلبی غافلند از آنها و به یاد ایشان نیست که راه استدلال این است که ملاحظه ای آنها را باید کرد و اگر ملاحظه ای آنها نشد لامحاله خطا واقع خواهد شد و خطا هم واقع می شود از ایشان و لازم خطای ایشان افتاده که به خلاف ضرورتی که خودشان معتقد بودند رفته اند و خودشان از این معنی غافلند و عالمی دیگر و عاقلی دیگر که به قول او بر می خورد می فهمد که قول او منافی مذهب و ملت خود او است مثل آنکه این معنی در میان علمای اثنی عشری واضح است که در مذهب ایشان قیاس کردن حرام است و حرمت عمل کردن به قیاس در نزد ایشان از حرمت خمر واضحتر است و این قدر احادیث متواترة المعنی که

در حرمت عمل کردن به قیاس وارد شده در حرمت خمر وارده نشده به حدیکه در میان علمای اثنی عشری اتفاقی است که عمل کردن به آن جایز نیست و مع ذلك کله در میان ایشان بسیاری از روی غفلت عمل به بعض افراد آن کرده اند یا از جهت اینکه این فرد از نوع قیاس نیست یا آنکه این فرد از قیاس منهی عنه نیست و عالمی دیگر برخورد که این فرد از نوع قیاس است و جمیع اصناف قیاس منهی عنه است و ملتفت این معنی شده که کسانی که عمل به آن کرده اند لازم قول ایشان افتاده خلاف اجماع و خروج از آن و این اجماع هم اجماعی است که خلاف آن جایز نیست و مع ذلك کله تکفیر نمی کند آن اشخاص را که عمل به آن کرده اند و ایشان را خارج از اجماع نمی داند و ایشان را عادل و عالم و نافذالحکم و جایزالتقلید می داند با وجود آنکه قول ایشان را رد می کند و خود آن قول را خلاف اجماع می داند و بسا آنکه چنین شخصی خودش هم غافل بشود و در مسأله ای از مسائل به يك فردی از افراد قیاس عمل کند و شخصی دیگر به قول او برخورد و با او بحث کند که تو رد می کنی قول قائل به قیاس را و اینك خودت عمل کرده ای به آن و غافل شده ای و باز او را تکفیر و تفسیق نمی کند و او را جایزالتقلید و نافذالحکم می داند بلکه عرض می کنم که اگر کسی به سبب قولی که مخالف ضروریات است و صاحب آن قول از روی غفلت یا از روی جهل به آن قول قائل شده تکفیر کند خود او کافر می شود چرا که ضرورت اسلام و ایمان حاکم است که جاهل در حین جهلش و غافل در حین غفلتش معذور است و اگر تکلیفی از برای او باشد و باید تدارکی بکند بعد از عالم شدن و متنبه شدن به امری جدید از جانب شارع مکلف است و در حین غفلت و جهل معقول نیست که

معذور نباشد مگر آنکه این شخص هم از روی غفلت و جهل چنین حکمی بکند و باز او هم در حال جهل و غفلت معذور است و لکن علامت آنکه کسی از روی جهل و غفلت حکمی جاری می کند نه از روی عمد و الحاد و غرض و فساد این است که اگر کسی او را عالم کند به جهل او و متذکر کند او را که غفلت کرده چون غرض و مرضی ندارد و متدین است و از خدا می ترسد و از رسول او صلی الله علیه و آله شرم می کند برمی گردد از جهل و غفلتی که داشته و اما کسیکه از روی عمد و الحاد و غرض و مرض و فساد در دین و مذهب حکمی جاری می کند که آن حکم بغیر ما نزل الله است و خلاف ضرورت اسلام و ایمان و اتفاق علمای اثنی عشری است البته از فساد خود دست بردار نیست چرا که غفلتی نداشته و عمداً طالب الحاد است پس پرده ها بر روی خود می پوشاند و طفره ها می زند و بسا آنکه اول تهمتی از برای طرف مقابل می گوید و آن وقت حکم سابق را جاری می کند که بهانه در دست داشته باشد در نزد عوام و خواص پس چنین کسی کافر است که حيله ها و مکرها و الحادها در دین و آیین و رسم خود قرار داده که فریاد می کنند مؤمنان در نزد خداوند عالمیان از جور او و داد می زنند مسلمانان از طور او و به فغان می آیند خونهاى به ناحق ریخته شده از دست او و ناله می کنند ارثها و حقوق پامال شده از قلم و دست او و زاری می کنند فروج و ارحام از حکم او و ارزاق و اقسام از جرم او پس بر خداوند عالمیان است دفع شر او از مسلمانان و مؤمنان و طالبان حق و هادیان به آن. حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولى و نعم النصیر.

بعد از آنکه در فصلهای گذشته فکر کردی و به مضمون فصل سابق متذکر شدی پس بدان که از جملهی ضروریات دین و مذهب و آیین این است بلکه غیر از این معقول نیست که جاهل در حین جهل و غافل در حین غفلت و خطاکننده در حال خطا و مضطر در حال اضطرار و فراموش کننده در حال فراموشی در هر چیزی که تقصیر در آن معقول نباشد از امثال آنچه ذکر شد معذورند و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمودند: رفع عن امتی تسعة معروف است پس کسی که عالم باشد که چیزی از دین خدا است و انکار کند عمداً کافر می شود نه غیر آن، چه آن چیز در اصول دین و مذهب باشد یا در فروع یا در متفق علیه باشد یا در مختلف فیه و به جهت تیمن و تبرک در این فصل بعضی از احادیث را عرضه می دارم که باعث اطمینان طالبان حق باشد و بدانند که انکار هر حقی کفر است و این امر را سهل نپندارند چه در اصول دین باشد چه در فروع، چه در ذوات باشد چه در افعال چه در غیر اینها و بر خدای عزوجل است توفیق و هدایت.

شیخ حرّ علیه الرحمه در کتاب وسائل در باب ثبوت کفر و ارتداد از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت می کند که فرمودند «هر چیزی را که اقرار و تسلیم جاری می کند پس آن ایمان است و هر چیزی را که انکار و جحود جاری می کند پس آن کفر است».

و باز روایت می کند از داود بن کثیر رقی که گفت عرض کردم به حضرت ابی عبدالله علیه السلام که آیا ستمهای پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل واجبات خدا

است پس فرمودند: «به درستی که خدای عزّوجلّ واجب فرموده واجباتی چند را بر بندگان پس هرکس ترك کند واجبی از آن واجبات را پس عمل نکند به آن و انکار کند وجوب آن را کافر است» تا آخر حدیث.

و باز از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که فرمودند: «کفر بزرگتر است از شرك پس کسیکه اختیار کند بر خدای عزّوجلّ و ابا کند طاعت او را و مشغول گناه کبیره شود پس او کافر است و کسی که نصب کند دینی را غیر از دین مؤمنین پس او مشرك است».

و ایضاً از آن حضرت علیه السلام روایت می کند در حدیثی که «مقدم است کفر بر شرك» پس ذکر فرمودند ابلیس را پس فرمودند: «پس هرکس که جرأت کند بر خدا پس ابا کند طاعت را و اقامه کند در گناهان کبیره پس او کافر است».

و ایضاً از حمران بن اعین روایت می کند که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از قول خدای عزّوجلّ انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً فرمودند: «یا اخذکنده است پس او شاکر است و یا تارك است پس او کافر است».

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: «اگر اینکه بندگان جاهل باشند و توقف کنند و انکار نکنند کافر نشوند».

و ایضاً از عبدالله بن سنان روایت می کند که گفت سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از مردی که مرتکب می شود گناهان کبیره را پس می میرد آیا بیرون می کند آن گناهان او را از اسلام؟ و اگر عذاب شود عذاب او مثل عذاب مشرکین است یا از برای عذاب او مدتی و انقطاعی هست؟ پس فرمودند: «کسی که

مرتکب گناهی از گناهان کبیره بشود و گمان کند که حلال است بر او گناه کردن بیرون کند این گناه او را از اسلام و عذاب می شود به اشدّ عذاب و اگر معترف است که آن گناه حلال نیست بر او و آن گناه را کرده و مرده بیرون برده او را از ایمان و بیرون نبرده او را از اسلام و عذاب او خفیفتر است از عذاب اولی».

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که گفته شد به آن حضرت که خبر بده که مرتکب گناه کبیره می میرد بر آن گناه آیا بیرون نمی برد او را از ایمان؟ و اگر عذاب شد به سبب آن گناه پس می باشد عذاب او مانند عذاب مشرکان یا از برای آن عذاب انقطاعی هست؟ فرمودند: «بیرون می برد او را از اسلام اگر گمان کند آن کبیره حلال است و به این سبب معذب می شود به اشدّ عذابها و اگر می داند که کبیره است و بر او حرام است و او معذب می شود به آن گناه و آن گناه حلال نیست بر او معذب می شود و عذاب او خفیفتر است از عذاب اول و بیرون می برد او را از ایمان و بیرون نمی برد او را از اسلام».

و ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند در حدیثی طولانی تا اینکه می فرماید: «کسی که از جماعت شما شیعیان باشد و به تحقیق که روایت کرده باشد حدیث ما را و نظر کرده باشد در حلال و حرام ما و فهمیده باشد احکام ما را پس باید راضی شوید به حکومت او پس به درستی که و به تحقیق که من او را حاکم قرار داده ام بر شما پس اگر حکم کرد به حکم ما پس قبول نشد از او آن حکم پس به درستی که استخفاف شده به حکم خدا و بر ما رد شده و رد کننده ی بر ما رد کننده ی بر خدا است و آن رد در حد شرک به خدا است».

وایضاً از حضرت امیر علیه السلام روایت می‌کند تا آنجا که می‌فرماید: «کسی که انکار کند فرائض را کافر است».

وایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند در حدیثی که فرمودند که: «بیرون می‌رود شخص از ایمان به پنج جهت که کل آنها مانند یکدیگر است و معروف، و آن پنج کفر است و شرك است و گمراهی است و فسق است و مرتکب شدن به گناهان بزرگ است پس معنی کفر هر معصیتی است که عصیان شود خدا به آن معصیت از روی جحد و انکار و استخفاف و اهانت در هر امر کوچک و بزرگی و فاعل آن کافر است و معنی آن معنی کفر است از هر ملتی که بوده و از هر فرقه‌ای که بوده بعد از آنکه به آن صفات متصف باشد پس او کافر است» تا آنکه فرمودند: «پس اگر او کسی است که میل کرده به هوای خود به سوی وجهی از وجوه معصیت به جهت انکار و استخفاف و تهاون پس به تحقیق که کافر شده و اگر میل کرده به هوای خود و خود را به دینی بسته به جهت تأویل و تقلید و تسلیم و رضا به قول آباء و اسلاف پس به تحقیق که مشرك شده».

وایضاً از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام روایت می‌کند در حدیثی که فرموده‌اند: «اسلام قبل از ایمان است و ایمان مشارک اسلام است پس اگر اتیان کند کسی به گناه بزرگی یا به گناه کوچکی که خداوند نهی فرموده از آنها خارج می‌شود از ایمان و ثابت است بر او اسم اسلام پس اگر توبه و استغفار کرد برمی‌گردد به سوی ایمان و بیرون نمی‌برد گناه او، او را به سوی کفر و جحود و استحلال پس اگر گفت حلالی را که این حرام است و حرامی را که این حلال است و این را دین خود قرار داد پس آن وقت خارج می‌شود از ایمان و اسلام به

سوی کفر» و احادیث در این مقام بسیار است و در این زمانها از برکت اسلام و ایمان مضامین اغلب این احادیث و امثال آنها به حد ضرورت رسیده و بر اغلب کسانی که فی الجمله اعتنائی به دینی و مذهبی داشته باشند مخفی نیست خصوص بعد از متذکر شدن پس رجوع کنیم به اصل مقصود.

«فصل ۲۲»*

بعد از آنکه متذکر شدی که میزان متفق علیه ضرورت است در رفع اختلاف از میان مختلفین و آن میزان در میان شیعیان اثنی عشری یا ضروریات اسلام است یا ضروریات مذهب و ایمان است یا اتفاقیات علمای اثنی عشری است که مقرر است از جانب خداوند عالمیان و رسول او صلی الله علیه و آله و اوصیای او سلام الله علیهم و دانستی که دلیل تقریر محکمترین دلایلها است و هر دلیلی به انضمام آن صحیح است و بدون انضمام به آن هیچ اعتباری در آن نیست در نزد عاقل هوشیار مگر آنکه غافلان روزگار به آن مغرور شوند به طورهایی که ان شاء الله دانسته باشی و اگر در اینجا متذکر نیستی رجوع کن به آنچه گذشت تا شکی از برای تو باقی نماند. پس بعد از متمسک شدن به آن دلیل محکم دانستیم که ضروریات حجت خدا است در میان خلق و حجت رسول خدا است صلی الله علیه و آله و حجت ائمه‌ی هدی است سلام الله علیهم اجمعین پس فصلهایی چند عنوان می‌کنم و در ضمن هر فصلی ضروریاتی چند را عرضه می‌دارم که طالبان حق از آن بهره‌مند شوند به توفیق خداوند و برکت ائمه‌ی طاهرین سلام الله علیهم اجمعین.

(فصل ۲۳)

از جمله ضروریات دین و مذهب و آیین علمای اثنی عشری بلکه علمای خارج از مذهب این است که خداوند عالم جل شأنه متفرد است در ذات خود و در جمیع صفات خود پس در ذات خود شریکی ندارد و در صفات خود بی شریک و نظیر و مثل و مانند است پس او است سبوح و قدوس و عالم و قادر علی الاطلاق و او است سمیع بصیر خالق رازق محیی ممیت و جمیع صفات و اسمائی که مانند اینها است و معروف و مشهور است در میان اسلامیان بلکه در میان اهل سایر ادیان که دینی آسمانی دارند همگی مخصوص او است و احدی در ذات او شریک او نیست و احدی در صفات شریک او نیست و احدی در افعال شریک او نیست و احدی در پرستش شریک او نیست پس هرکس به غیر از خداوند یکتا معبودی و خالق و رازقی و زنده کننده ای و میراننده ای اعتقاد کند کافر است و از زمره ی اسلامیان خارج است و مخلد در آتش جهنم است هو الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون. پس هرکس احدی از خلق را شریک او قرار دهد چه در ذات و چه در صفات و چه در افعال و چه در عبادت کافر است چه آن خلقی را که شریک قرار داده انبیا باشند یا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باشد یا ائمه ی طاهرین سلام الله علیهم اجمعین باشند یا سایر خلق باشند از کاملان ایشان یا ناقصان ایشان یا صاحبان شعور ایشان یا بی شعور آنها یا آسمانی آنها مثل ستارگان یا زمینی آنها مثل آب و آتش و گاو یا سایر چیزها که از معادن و غیر آنها می سازند مثل بتها و صلیبها و

زُتارها و غیر آنها. و همچنین هرکس احدی را از خلق از اعلی گرفته تا ادنی و کیل خدا داند در این امور یا وزیر او داند یا کمک و معین او داند کافر است و مخلد در آتش جهنم است اگر ظاهر کند اعتقاد خود را باید سایر مسلمین او را تکفیر کنند و نجس دانند و اگر در دل داشته باشد و از ترس مسلمین نتواند اظهار کند خداوند عالم السرّ و الخفیات او را مخلد در آتش جهنم خواهد کرد.

پس چون این جور از ضرورت را متذکر شدی بدان که باز از جمله‌ی ضروریات اسلام و مذهب اثنی عشری و اتفاق جمیع علمای اعلام این است که هرکس خدا را به این طورها که عرض شد وصف کرد سایر مسلمین باید از او قبول کنند و نگویند که این شخص در دل شریکی از برای خدا قائل هست و لکن در ظاهر این طورها اظهار می‌کند و حال آنکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید: و لاتقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً تبغون عرض الحیوة الدنیا.

پس هرکس گفت که این شخص در دل مشرک است و به ظاهر کلمات توحید را اظهار می‌کند پس اگر کسی چنین گفت خود او کافر است و مخلد در آتش جهنم است چرا که خلاف ضرورت اسلام و مذهب و اتفاق علمای اثنی عشری کرده و در جمیع مراتب سه گانه، ضرورت حکم می‌کند که این شخص که شخص اول را مشرک می‌داند کافر است. و از اینها همه گذشته باید از او سؤال کرد که آیا تو عالم السرّ و الخفیات هستی که خبر می‌دهی از دل این شخص؟ یا پیغمبری از جانب عالم السرّ و الخفیات و بتو وحی شده که این شخص در دل مشرک است؟ یا وصی پیغمبری هستی که آن پیغمبر به تو خبر داده که این شخص مشرک است در دل خود؟ و از ترس شمشیر اسلام نمی‌تواند هیچ‌یک را ادعا کند. پس معلوم می‌شود

که خود او از اهل غرض است که خلاف ضرورت دین و مذهب و آیین علما می‌کند. و بسا آنکه بگوید من در کتاب این شخص دیده‌ام که شریک از برای خدا قائل شده پس این قول صحیح را از روی ترس اظهار می‌کند باید از او مطالبه کرد که در کجای از کتاب خود چنین گفته و آیا صریح در کتاب خود نوشته که از برای خدا شریکی هست پس نشان بده تا مردم بخوانند و تکلیف خود را بدانند یا اینکه صریح ننوشته و تو می‌گویی که از فحوای کلام او چنین می‌فهمم. پس باید به او گفت پس چون صریح ننوشته و تو از فحوای کلام او یا لازم قول او چنین می‌فهمی شاید آنچه را که تو می‌فهمی او قصد نکرده باشد تو چرا صریح کلام او که احتمال خلاف در آن نیست که می‌گوید خدا شریک ندارد از دست می‌دهی و از کلامی که احتمال می‌رود که تو مقصود او را نفهمیده باشی حکم می‌کنی که او مشرک است و به اتفاق ضرورت دین و مذهب و آیین علمای اعلام اگر لازم قول کسی کفر باشد و آن شخص قصد نکرده باشد کافر نشود و به اتفاق همه‌ی ضروریات قول متشابه و قول مجمل شخص را باید حمل کرد به قول صریح او که آن قول صریح قول محکم او است پس به ضرورت دین و مذهب و آیین علما یافتی که هرکس شریکی از برای خداوند قرار دهد کافر است و هرکس مقرر به توحیدی را تکفیر کند کافر است چرا که هر دو از ضروریات دین و مذهب و آیین علمای اعلام خارج شده‌اند.

«فصل ۲۴»*

از جمله ضروریات دین و مذهب و اتفاق علما این است که محمد بن عبدالله صلی

الله علیه و آله خاتم انبیا است و بعد از آن جناب پیغمبری مبعوث نخواهد شد و باید شهادت داد در ظاهر و باطن که او عبد و بنده‌ی خدا است که او را آفریده و رسول او است که به سوی خلق آخر الزمان فرستاده و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و او صادق و مصدّق است و مقرر و مؤید و مسدّد است از جانب خداوند عالم و آنچه را که خبر داده در جزئی امور و کلی آنها چه در امور ظاهره باشد که مردم می‌فهمند و چه امور غیبیه‌ی باطنه باشد که مردم آن را نفهمند مثل خبر دادن به قیامت و جنت و نار و ثواب و عقاب و مبعوث شدن از قبرها با جسمها و روحها و آنچه را که خبر داده همه صدق است و احتمال دروغی در آنها نیست و از جمله‌ی ضروریات مذهب این است که او معصوم و مطهر است که خلاف رضای خدا را در هیچ حالی و در هیچ عالمی نمی‌کند و شیطان رجیم در وجود مبارك او راهی ندارد فماینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علّمه شدید القوى ذو مرّة فاستوی و هو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلّی فکان قاب قوسین او ادنی تا آخر او صاف او صلی الله علیه و آله .

(فصل ۲۵)

از جمله‌ی ضروریات مذهب اثنی عشری این است که از برای او صلی الله علیه و آله دوازده خلیفه است که همگی قائمان مقام او هستند در ادای آنچه خداوند جل شأنه از خلق خواسته و ایشان معصوم و مطهر از هر گناهی و عیبی و نقصی هستند و آیه‌ی تطهیر مخصوص به ایشان است و احدی از خلق اولین و آخرین به مقام ایشان نرسیده و نخواهد رسید مگر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که

آقا و سید و بزرگ کل ایشان است در ظاهر و باطن و ایشان از يك نور و از يك روح و از يك طینت هستند مگر آنکه خواص پیغمبر صلی الله علیه و آله مخصوص او است و ایشان آن چیزهایی را که مخصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله است در ظاهر و باطن دارا نیستند و از همین جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشرف از کل ایشان است سلام الله علیهم اجمعین و در مثل این زمانها ضرورت مذهب به حدی رسیده که ایشان از جمیع انبیای گذشته اشرفند و جمیع علوم و اسرار پیغمبران علیهم السلام و علوم و اسرار پیغمبر صلی الله علیه و آله را به ارث برده‌اند و در میان شیعه‌ی اثنی عشری هرکس بگوید و اعتقاد کند که عدد ایشان از دوازده کمتر است کافر است و هرکس بگوید و اعتقاد کند که عدد ایشان زیاده از دوازده است کافر است و مخلد در آتش جهنم است چه اظهار بتواند بکند به آنچه قائل است یا از ترس در دل داشته باشد پس اول ایشان علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیه و بعد از او فرزند او امام حسن است علیه السلام و بعد از او برادر او حضرت امام حسین است علیه السلام و بعد از او فرزند او علی بن الحسین است علیهما السلام و بعد از او فرزند او محمد بن علی علیهما السلام است و بعد از او جعفر بن محمد علیهما السلام است و بعد از او فرزند او موسی بن جعفر علیهما السلام است و بعد از او فرزند او محمد بن علی علیهما السلام است و بعد از او فرزند او علی بن محمد علیهما السلام است و بعد از او فرزند او محمد بن الحسن علیهما السلام است که آخر دوازده امام است و زنده است و غایب است و ظهور خواهد فرمود و هنوز

غایب است و ظهور نفرموده و او است قائم آل محمد عجل الله فرجه که در ظهور خود زمین را پر از عدل خواهد فرمود چنانکه در غیبت او پر از ظلم و ستم است .

پس هرکس غیر از ایشان را امام و خلیفه و معصوم داند در مذهب اثنی عشری کافر است و مخلد در آتش جهنم خواهد بود و هرکس عدد ایشان را زیاده و کم کند کافر است و مخلد در آتش جهنم خواهد بود و هرکس ایشان را به مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله برساند و خصوصیات پیغمبر صلی الله علیه و آله را از برای ایشان بداند غلو کرده و کافر است و هرکس ایشان و پیغمبر را صلوات الله علیهم به مقام الوهیت و خدایی برساند غالی است و کافر و مخلد در جهنم است و همه ی ایشان مخلوق خداوند یکتا هستند و خاصان و مقربان درگاه اویند و اشرف کائنات و خلاصه ی موجودات و اول ما خلق الله هستند و رتبه ی سایر خلق در زیر رتبه ی ایشان است از انبیا علیهم السلام گرفته تا آخر خلق . و بعد از رتبه ی ایشان رتبه ی پیغمبران سلف است و آن رتبه مقام انبیا است و احدی در آن مقام با ایشان شریک نیست و هرکس غیر از پیغمبران را که معروف است که یکصد و بیست و چهار هزارند به مقام ایشان برساند غلو کرده و همه ی ایشان معصوم و مطهرند و لکن خلاف اولی از ایشان به ظهور می رسد به خلاف چهارده معصوم مطهر صلوات الله علیهم که خلاف اولی هم از ایشان سرزنند بنا بر مذهب حق پس ایشان خلاف رضای خداوند نمی کنند و خلاف رضای او نمی خواهند و خلاف رضای او امری و نهی نمی کنند و در همه ی احوال در جمیع مراتب و مقامات معصومند و محفوظند به عصمت و حفظ خداوند جلّ شأنه مایشاؤن الا ان یشاء الله و ما یریدون الا ما اراد الله لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون .

و اگر کسی خیال کند که ایشان در مناجاتها و عرض حاجات خود در نزد خداوند جلّ شأنه اقرار به گناه خود کرده اند قبل از اینها گذشته که نباید ضروریات یقینی را از دست داد و به متشابها کلام استدلال کرد پس اگر بخواهی برگرد و در آنچه گذشت فکر کن تا بر بصیرت باشی ان شاء الله تعالی و از عقب متشابها مرو که هلاک می شوی .

و از جمله ی ضروریات مذهب اثنی عشری این است که اگر کسی اظهار کرد و تصریح نمود که خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله دوازده هستند نه کمتر و نه زیادتر به طورهایی که در میان شیعیان معروف است باید از او قبول کرد و نباید گفت که تو در دل به زیاده از دوازده امام یا کمتر قائلی و اگر کسی چنین گفت خلاف ضرورت مذهب شیعه بلکه خلاف ضرورت دین کرده و خلاف اتفاق علمای اعلام کرده و کافر شده و مخلد در آتش جهنم خواهد بود به همان طور که در فصل توحید گذشت اگر خواهی رجوع کن .

* (فصل ۲۶) *

از جمله ی ضروریات مذهب اثنی عشری این است که بعد از غیبت حضرت قائم آل محمد که امام دوازدهم است عجل الله فرجه و بعد از وکلای معین که در سابق بودند در این زمانها علمای ابرار و فقهای اخیار کثر الله امثالهم و شید الله ارکانهم و اهلك الله اعداءهم در هر زمانی بعد از زمان وکلای خاص ، نایبان عام امامان هدی علیهم السلام هستند و عدد ایشان معین نیست گاهی در زمانی بسیارند و در زمانی کمترند و باید ایشان از ضرورت اسلام و ایمان و اتفاق سابقان از ایشان تخلف

نکنند و ایشان معصوم از سهو و خطا و لغزش نیستند و آنچه می گویند در امر دین و مذهب و در اصول دین و فروع آن باید متمسک باشند به ضروریات و به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و احادیث ائمه‌ی هدی علیهم السلام و تخلف نکنند و هیچ يك از ایشان پیغمبر نیستند که وحی شود به ایشان چیزی و هیچ يك امام و معصوم نیستند که سهو و خطا و غفلت و جهلی از برای ایشان نباشد و هرکس یکی از ایشان را یا همه‌ی ایشان را به مقام ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم برساند در حق ایشان غلو کرده و بیش از دوازده امام معروف سلام الله علیهم به امامی قائل شده و کافر و مخلد در آتش جهنم خواهد بود.

و از جمله‌ی ضروریات مذهب این است که اگر کسی تصریح کرد که احدی از علمای اولین و آخرین از صدر اسلام گرفته تا به حال و تا بعد از این به مقام عصمت نمی‌رسند و سهو و خطا و غفلت و جهل در ایشان راهبر است و ایشان عالم به ماکان و مایکون نیستند، جایز نیست که بگویند تو به زبان خود اینها را می‌گویی و این حرفها راست است و لکن تو در دل خود اعتقاد داری که بعضی از علما مثلاً معصومند و امام سیزدهم هستند و اگر اعتقاد چنین شد که به غیر از چهارده معصوم علیهم السلام سایر علما هم معصوم باشند یا بعضی از ایشان معصوم باشند عدد ایشان از سیزده و چهارده و بیست و سی و صد و هزار خواهد گذشت و هر قدر شخص اول اظهار برائت از این قول باطل سخیف کند کسی جواب او را بگوید تو در دل به امامان بسیار قائل هستی و بعد از چهارده معصوم علیهم السلام به معصومهای بسیار قائلی و به این سبب کافری و لکن می‌ترسی اظهار کنی اعتقاد خود را. پس اگر کسی چنین بنائی گذارد به ضرورت مذهب

بلکه به ضرورت اسلام از دین و ایمان خارج است و خلاف آنها را کرده و کافر شده و بسا آنکه کلامی هم از کسی شنیده باشد که مثلاً گفته امام جمعه چنین کرده و چنین گفته یا شنیده که او گفته در نزد امام بودم و امام چنین فرمایشی فرمودند و مقصود او این بوده است که در خدمت فلان پیش نماز بودم و چنین فرمایشی کرد پس اگر از او پرسشی که مگر تو به امام سیزدهم قائلی و به غیر از دوازده امام علیهم السلام کسی را امام می دانی بگوید حاشا و کلا خدا لعنت کند کسی را که امام را و خلیفه‌ی رسول صلی الله علیه و آله را به معنی خاصی که معروف است که ایشان معصوم و مطهرند از هر عیبی و نقصی به غیر از امامان دوازده گانه‌ی معروف قائل باشد. ولیکن اگر غرض و مرض را کسی پیشنهاد خود کرد که من خودم از خود او شنیدم که گفت خدمت امام بودم و مرادش فلان آخوند بود پس کافر است چرا که فلان آخوند البته امام نیست و این شخص به امامت او قائل شده پس کافر شده یا بگوید من در کتاب او دیدم که نوشته و فلان عالم را امام نامیده پس کافر است.

بالجمله اگر کسی انصاف دهد و غرض را کنار اندازد می داند که مقصود آن بیچاره این افتراها که به او می بندند نبوده و این جور افترا بستن و این جور لوازم از کلام کسی گرفتن از ضرورت اسلام و ایمان و از عادت و سیرت علمای اسلام و ایمان و اتفاقیات ایشان خارج است.

ولیکن در آخرالزمان امر به اینجاها کشیده که اگر کسی را بخواهند ضایع کنند اگر چه لازمه‌ی تضییع او خروج از ضرورت را هم لازم داشته باشد باکی از آن ندارند چنانکه از برای خود این فقیر اتفاق افتاده که کسی پرسید از من این

حدیث را که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة پس گفت که مراد از لفظ امام زمان که در این حدیث است چیست؟ عرض کردم که این امام زمانی که در این حدیث است اختصاص به امام دوازدهم ندارد چرا که در عصر هر امامی هرکس آن امام زمان خود را نمی‌شناخت و می‌مرد به مردن جاهلیت مرده بود پس مراد از امام زمان امام زمان عام است که در حق همه‌ی ائمه علیهم السلام جاری است و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله هم جاری است که هرکس ایشان را نشناسد و بر حال جهل خود بمیرد به مردن اهل جاهلیت مرده و اهل زمان جاهلیت چون حجت خدا را نمی‌شناختند از همین جهت اسم ایشان جهال شده و زمان ایشان زمان جاهلیت شد پس هرکس جاهل باشد به امام مفترض الطاعة از جانب خداوند البته جاهل مرده و این امر داخل بدیهیات است که همه کس این امر را می‌فهمد.

و عرض کردم که این لفظ امام زمان که در این حدیث است اختصاصی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی اثنی عشر هم علیهم السلام ندارد چرا که هرکس در زمان حضرت عیسی علیه السلام هم اگر حضرت عیسی را نمی‌شناخت که پیغمبر خدا است و بر حال جهل و نادانی می‌مرد البته نادان و جاهل مرده بود و هرکس در زمان موسی و ابراهیم و نوح و آدم و در زمان هر نبیی و رسولی علیهم السلام که می‌مرد اگر رسول خود را نشناخته مرده بود بسی واضح است که جاهل مرده بود به حجت خدای خود و حال آنکه در میان انبیای سلف به غیر از ابراهیم علیه السلام کسی امام به معنی خاص نبود اگرچه همه‌ی آنها پیشوای خلق

بودند و امام به معنی عام بودند و هرکس نمی‌شناخت ایشان را و بر آن حال می‌مرد جاهل مرده بود.

و عرض کردم بلکه این امام زمانی که در این حدیث است اختصاص به معصومین هم ندارد بلکه در هر زمانی باید شخص مکلف بشناسد عالمی از علمای اهل بیت علیهم السلام را که آن عالم ثقه و امین و عادل باشد که روایت کند از برای او حلال و حرام خداوند جلّ شأنه را حتی در زمان حضور ائمه‌ی طاهرین سلام‌الله‌علیهم چنین اشخاصی بودند و ممکن نبود که جمیع مکلفین در جمیع مسائل در جمیع اوقات خودشان خدمت امام علیه السلام برسند نهایت در زمان حضور به نص خاصی خود ایشان علیهم السلام می‌فرمودند که مثلاً زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر امنای ما هستند و از ایشان اخذ کنید حلال و حرام را و در آنچه محتاج شدید به ایشان رجوع کنید و در زمان غیبت علما را نایب عام خود قرار داده‌اند و به اسم شخص خاص تصریح نفرموده‌اند چنانکه فرمودند: من کان منکم ممن قدروی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً فانّی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا ردّ و الرادّ علینا الرادّ علی الله و هو علی حدّ الشّرك بالله پس در زمان غیبت ایشان باید شناخت کسی را که از شیعیان باشد و نظر کرده در حلال و حرام ایشان و فهمیده باشد احکام ایشان را و باید راضی شوند سایر مکلفین به حکم او و اگر کسی راضی نشد به حکم او ورد کرد حکم او را رد کرده است بر ائمه علیهم السلام و ردّ بر ایشان ردّ بر خدا است و ردّ بر خدا شرک به خدا است پس ردکننده‌ی بر علمائی که نایب عام امام علیه السلام اند کافر است و مشرک

است و اگر کسی ایشان را نشناسد و اخذ حلال و حرام و احکام را از ایشان نکند و بر این حال بمیرد آیا جاهل به دین و مذهب و جاهل به احکام شرعیه نمرده؟ و اگر انصافی باشد قول این مدعی از جمله‌ی ضروریات دین اسلام و مذهب و ایمان است و هرکس بر این ادعا ردّ کند ردّ بر اسلام و ایمان و اتفاقیات علمای دین و مذهب کرده و کافر شده.

بالجمله بعد از آنی که آن شخص سائل این جور عرضها را از حقیر شنید رفت و منتشر کرد که فلانی به امام زمان نوعی قائل است و به امام دوازدهمی قائل نیست و بعضی دیگر هم که این سخن را از او شنیدند گفتند که اگر مقصود فلانی انکار امام دوازدهم علیه السلام هم نباشد لازم قول او انکار افتاده، خداوند انصاف عنایت کند به همه‌ی دوستان که این جور خدشه‌ها را بر یکدیگر نگیرند و اگر انصافی باشد انکاری از امام عصر عجل الله فرجه لازم قول من نبوده و نیست نهایت آنکه من عرض کرده‌ام که لفظ امام بر غیر ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام هم استعمال می‌شود و همه‌ی مردم استعمال می‌کنند و امام جماعت می‌گویند و امام جمعه می‌گویند و استاد در هر علمی را امام آن علم می‌گویند پس فقها را ائمه‌ی فقه و اصولیین را ائمه‌ی اصول و نحوین را ائمه‌ی نحو می‌گویند و از عرف عام گذشته که در کتاب خدا و احادیث ائمه‌ی هدی سلام الله علیهم لفظ امام از برای غیر ائمه‌ی هدی علیهم السلام استعمال شده چنانکه بر بی‌غرضان مخفی نیست و ارباب غرض را که چاره نمی‌توان کرد خداوند ما و ایشان را به رضای خود موفق بدارد و السلام علی من اتبع الهدی.

و از جمله‌ی ضروریات مذهب اثنی عشری و اتفاقی جمیع علمای اثنی عشری این است که هر يك از عوام شیعیان که عالمی از علمای شیعه را که ثقه و امین و عادل شناخت و او را ناظر در حلال و حرام ائمه‌ی انام علیهم السلام و عارف به احکام ایشان یافت می‌تواند که او را تقلید کند در آنچه از ایشان روایت می‌کند و اگر شخصی کسی دیگر را به این صفات مذکوره یافت می‌تواند تقلید او کند و اگر ثالثی شخص سیومی را به این صفات متصف یافت می‌تواند او را تقلید کند و بر همین نسق هرکس هرکس را متصف به این صفات یافت می‌تواند تقلید او کند مادام که اختلاف در میان ایشان در کفر و ایمان نباشد و معلوم شد از آنچه گذشت که سبب کفر، مخالفت ضرورت اسلام یا ضرورت مذهب شیعه‌ی اثنی عشری یا مخالفت اتفاقی جمیع علمای متقدمین و متأخرین است به شرط آنکه مخالفت از روی غفلت و سهو و نسیان و جهل نباشد چنانکه گذشت و اگر سبب مخالفت یکی از امثال این عذرها باشد علامت آن را عرض کردم پس رجوع کن و متذکر باش و سبب ایمان موافقت با ضروریات اسلام و ایمان و اتفاق جمیع علماست.

پس شخص عامی اگر فی الجمله شعوری داشته باشد و طالب فهم حق و باطل باشد به آسانی می‌تواند فهمید که کدام از مدعیان حق، حق می‌گویند و کدام بر باطلند و شخصی که این قدر شعور دارد می‌پرسد از آن مدعی که ابتدا به تکفیر مدعی دیگر کرده که تو چرا او را کافر می‌دانی؟ اگر گفت به جهت آنکه این شخص خلاف ضرورت اسلام و ایمان و خلاف جمیع علما کرده می‌پرسد که خلاف او چه چیز است؟ اگر گفت که مثلاً خلاف او این است که ترك نماز را

جایز می‌داند که از جمله‌ی ضروریات اسلام است یا گفت مثلاً به عصمت یکی از ائمه علیهم السلام قائل نیست که از جمله‌ی ضروریات مذهب است یا گفت که یکی از ائمه یا همه‌ی ایشان را خدا می‌داند که از جمله‌ی ضروریات این است که احدی از خلق خدا نیست یا گفت مثلاً که خلاف او این است که عمل کردن به قیاس را جایز می‌داند که از اتفاقیات جمیع علمای شیعه است که عمل به آن در دین خدا جایز نیست پس آن شخص طالب حق می‌پرسد از مدعی طرف مقابل که آیا تو این طورها که فلان شخص درباره‌ی تو می‌گوید قائل شده‌ای؟ یا این است که می‌گوید قائلم یا انکار می‌کند. اگر می‌گوید قائلم در کفر او همین کفایت می‌کند و اگر انکار می‌کند پس در ایمان او همین کفایت می‌کند و اگر انکار کرد و مدعی او گفت که او به ظاهر انکار می‌کند و در باطن قائل است به آنچه من درباره‌ی او گفتم پس در این قول، قول مدعی مسموع نیست چرا که به خلاف ضرورت دین و مذهب و آیین علمای مذهب رفته و همین در کفر خودش کفایت می‌کند اگر غفلتی نکرده باشد و معلوم است که اگر از روی غفلت چنین نسبتی داده بعد از تنبیه و تذکیر از قول خود برمی‌گردد و اقرار به غفلت خود می‌کند پس نزاع مرتفع می‌شود. و اگر بعد از تنبیه و تذکیر از قول خود رجوع نکرد در کفر او همین کفایت می‌کند.

و اگر گفت که تو مقلدی تو را نمی‌رسد که از من دلیل و برهان مطالبه کنی من از کلام او چنین می‌فهمم که او کافر است و تو عامی هستی و کلام او را نمی‌فهمی، در جواب بگو که او هم درباره‌ی تو همین سخن را می‌گوید بلکه دلیل و برهان هم از برای من بیان می‌کند به طوری که من می‌فهمم و می‌گویم که من ابتدا به

تکفیر او نکرده‌ام و او ابتدا به تکفیر من کرده و چون من اقرار دارم که ضروریات اسلام و ضروریات مذهب و اتفاقیات علما همگی بر حق است و من اعتقاد به آنها دارم پس هرکس مرا به این اعتقاد کافر می‌داند چون خلاف ضرورت دین و مذهب و آیین علما کرده من او را کافر می‌دانم. و بسی واضح است که کفر و ایمان علامتی نیست در ظاهر بشره‌ی انسان که با چشم دیده شود بلکه ایمان و کفر باید از قول و فعل انسان معلوم شود و قول من این است که خدا یکی است و او عالم و قادر است و سمیع و بصیر و خالق و رازق و محیی و ممیت و همچنین صاحب سایر صفات خود هست و احدی در ذات او و صفات او شریک نیست و پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله است و او است خاتم پیغمبران و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و او معصوم و مطهر است از هر عیبی و نقصی و اوصیای او ائمه‌ی دوازده گانه‌اند صلوات الله علیهم اجمعین که ایشان هم معصوم و مطهرند از هر عیب و نقصی و هیچ‌یک از ایشان خدا نیستند و لکن مقربان در گاه اویند و به واسطه ایشان رضاها و غضبها و امرها و نهیهای او به ما رسیده.

پس چون ایشان معصومند و صادقند در خبرهایی که به ما رسانیده‌اند آنچه فرمایش فرموده‌اند همه راست است چه آنها را و معنی آنها را من فهمیده باشم یا نفهمیده باشم پس چون ایشان فرموده‌اند که آخرتی هست و در آنجا بهشتی و جهنمی هست و مردم بعد از مردن و پوسیدن بدنهای ایشان دوباره اجزای آنها به همدیگر متصل می‌شود و می‌سازند آنها را و روحهای ایشان برمی‌گردد به بدنهای ایشان و مؤمنین ایشان به بهشت می‌روند و مخلصند در آنجا و کافرین ایشان به جهنم می‌روند و مخلصند در عذاب آن و در میان دنیا و آخرت عالمی

دیگر هست که برزخ است در میان آن دو عالم و اول آن عالم متصل است به دنیا که در شب اول قبر در قبر مردگان زنده می شوند و سؤال و جوابی در قبر خواهد شد و نعمت و عذابی در آنجا خواهد بود و آخر آن عالم متصل است به آخرت که نفخ صور در آنجا می شود و جمیع مردم می میرند و باز نفخی دیگر می شود و مردم زنده می شوند و روحهای ایشان به بدنهای ایشان ملحق می شود و از قبرها بیرون می آیند و به آخرت پامی گذارند.

و از جمله ی خبرها که از راه ضرورت به ما رسیده اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله به معراج تشریف بردند با همین بدن ظاهری که مردم او را می دیدند و همه ی آنچه از امورات غیبیه خبر داده اند همه حق است و واقع خواهد شد چه معنی آنها را بدانیم یا ندانیم.

و همچنین نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات همگی به طوری که رسیده اعتقاد دارم و معنی آنها را می فهمم و عمل می کنم و به قول مطلق آنچه را ائمه ی هدی علیهم السلام فرموده اند همه حق است و اعتقاد دارم و به آنچه امر کرده اند عمل می کنم و اگر عمل نکردم خود را گناهکار می دانم و توبه می کنم. پس من خود را به واسطه ی این اعتقادات مؤمن می دانم. پس کسی که مرا کافر می داند با این اعتقادات معلوم است که بعضی از ضروریات را قبول ندارد و اگر قبول داشت فرقی در میان من و او نبود و مرا کافر نمی دانست و معلوم است که هرکس یکی از ضروریات را انکار کند بعد از دانستن کافر است.

و اگر شخص عامی شعوری دارد که به آسانی می فهمد که حق با کدام است و اگر شعوری از برای او نیست و معنی اختلاف را نمی فهمد و اضطرابی در اختلافها که

به حد کفر و ایمان رسیده از برای او حاصل نمی‌شود که چنین شخصی به اصطلاح مستضعف است و تکلیفی ندارد و نباید تمیز حقی از باطلی دهد و علامت مستضعف بودن عدم اضطراب است در اختلافها و علامت آنکه شخص می‌تواند تمیز حق از باطل دهد و راستگو را از دروغگو جدا کند اضطراب او است پس همینکه در میان دو قول و در میان دو شخص مضطرب شد که آیا کدام از اینها حق است و کدام باطل است معلوم می‌شود که چیزی فهمیده که باعث اضطراب او و تحیر او شده و اگر بعد از اضطراب تحقیق امر را نکرد معلوم است که بی‌اعتنائی به دین و مذهب خود کرده و البته بی‌دین و بی‌مذهب است و از او مؤاخذه خواهد شد و اگر از باب حیدری و نعمتی و عصیت و جاهلیت و عادت و طبیعت یکی را اختیار کرد و بیزاری از دیگری کرد البته از او مؤاخذه خواهد شد که چرا بدون دلیلی از خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه‌ی هدی سلام‌الله‌علیهم محض خویشی و همشهری بودن و محض صرفه‌ی دنیایی که فلان نفع به من می‌رساند یا اگر تصدیق او نکنم ضرری به من می‌رساند تصدیق کردی یکی از ایشان را و دشمنی کردی با دیگری.

و بسا آنکه به تسویلات شیطان کسی مغرور شود و بگوید مرا چه کار با این دو نفر که با هم اختلاف دارند و یکدیگر را کافر می‌دانند. من شخص ثالثی را اختیار می‌کنم که ساکت است و تکفیر هیچ‌یک را نمی‌کند و تصدیق هیچ‌یک را ندارد. و چه بسیار مردم که مغرور شده‌اند به امثال اینجور از تسویلات شیطان و غافلند که آیا آن شخص ثالث مطلقاً نمی‌شناسد آن دو را و اختلاف ایشان را نشنیده و اسم ایشان و رسم ایشان به گوش او نخورده؟ اگر چنین کسی است و تو او را ثقه و

امین و عادل و راوی از اهل بیت اطهار علیهم السلام می دانی و او را عارف به احکام ایشان می دانی تصدیق بکن و رجوعی به آن دو که یکدیگر را تکفیر می کنند مکن و اگر آن شخص ثالث آن دو را می شناسد و اختلاف ایشان را شنیده و فهمیده و از علما است و راوی احادیث اهل بیت اطهار است و ناظر در حلال و حرام ایشان است و عارف به احکام ایشان است که البته از او مخفی نیست ضروریات دین و مذهب و اتفاقیات علمای فرقه‌ی ناجیه پس لامحاله باید یکی از آنها را که موافق ضروریات رفته تصدیق کند و هر يك که خلاف کرده تکذیب کند. پس امر باز می گردد به همان اختلاف اول که در میان بود و تو باید بفهمی که کدام موافق ضروریات می گویند و کدام مخالف می گویند. و بسا شخص ثالث به سبب بعضی از مصالح خود، خود را به صورت توقف جلوه دهد و این توقف در واقع بی معنی است یا از روی غفلی است که کرده یا مصلحت خود را چنین دیده و اگر نه کسی که در ولایت شیعه‌ی اثنی عشری تولد کرده و پدر و مادر او شیعه بودند و بعد بزرگ شد در میان شیعیان و به راه و رسم ایشان حرکت کرد و به حد بلوغ و رشد رسید و اعتقادات و اعمال و افعال و اقوال را از ایشان فراگرفت و خود عامل به آنها شد معنی ندارد که کسی توقف در تشیع او کند.

و اگر بگویی که این جور انتساب و اتصاف در حق هر دو جاری است، عرض می کنم که اگر اختلافی که به حد تکفیر برسد نداشتند جای تصدیق هر دو بود و توقف در حق هیچ يك معنی نداشت مگر در بعض امور که آیا اهلیت از برای حکم دارند یا نه و آیا عادلند یا نه؟ و اما در اصل کفر و ایمان مقام توقف نیست و چون یکدیگر را تکفیر می کنند لامحاله به طور حصر عقل یا هر دو راست می گویند و

این در وقتی است که هر دو مخالفت ضروریات را عمداً کرده باشند پس هر دو کافرند چون اختلاف به خصوص در کفر و ایمان است یا هر دو دروغ می گویند و این صورت هم وقتی متصور است که هر دو مخالفت ضروریات را عمداً کرده باشند باز هر دو کافرند یا آنکه یکی راستگو است و این کسی است که مخالفت ضروریات را عمداً نکرده باشد و یکی دروغگو است و آن کسی است که مخالفت ضروریات را عمداً کرده باشد و در هیچ یک از این صورتهای چهارگانه توقف معنی ندارد چرا که ضروریات بر احدی از علما مخفی نیست خصوص علمای کبار.

بالجمله راه حق و باطل واضح است و حق از آفتاب روشنتر است و باطل از شب تاریکتر است و لکن از برای بی غرضان و طالبان حق چنانکه خداوند در فرق میان حق و باطل به همین طور فرموده: هل یستوی الظلمات و النور و الظلّ و الحرور تا آخر آیه و امام علیه السلام می فرماید:

علم المحجة واضح لمريده واری القلوب عن المحجة فی عمی
و لقد عجت لهالك و نجاته موجودة و لقد عجت لمن نجی
و الذین جاهدوا فینا لنهدیّتهم سبلنا و من جاهد فانما یجاهد لنفسه و من عمی فعلیها
و السلام علی من اتبع الهدی .

«فصل ۲۸»*

از جمله ی ضروریات دین و مذهب و اتفاقیات علمای ابرار این است که ایذای مؤمنین و مؤمنات و آزار ایشان به چیزی که مستحق نیستند از جانب شرع جایز

نیست چنانکه خداوند می فرماید: ان الذين يؤذون المؤمنين و المؤمنات بغير ما اكتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و اثمًا مبیناً و ایدای ایشان ایدای خدا و رسول است صلی الله علیه و آله چنانکه در اصول کافی در بابی به خصوص معنون است در احادیث بسیار که خداوند در قدسی می فرماید: من آذى لى و لىاً فقد ارضدنى بالمحاربة و دعانى اليها و در احادیث بسیار واقع شده که اذیت مؤمن اذیت ایشان است سلام الله عليهم و حزن او حزن ایشان است و سرور او سرور ایشان است پس اگر اذیت مؤمن اذیت خدای عزوجل است و اذیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله بسی واضح است که اذیت ایشان کفر است چنانکه خداوند می فرماید: ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فى الدنيا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهیناً و معلوم است که خداوند لعن نمی کند مگر کافر را و اذیت کننده را در دنیا و آخرت لعنت کرده پس او کافر است در دنیا و آخرت چنانکه صاحب وسائل در باب ثبوت کفر و ارتداد از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت می کند در حدیث طویلی تا آنجا که می فرماید لعنت نمی کند خدای عزوجل مؤمنی را و شاهد از قول خدای عزوجل می آورند که فرموده: ان الله لعن الکافرين و اعدّ لهم سعيراً خالدین فیها ابدّاً لا یجدون ولیاً و لا نصیراً . و از آنچه گذشت یافتی که هرکس که اقرار به ضروریات اسلام و ضروریات مذهب اثنی عشری و اتفاقیات علمای اثنی عشری دارد و تصریح می کند که هرکس خلاف این ضروریات کند کافر است ظاهراً و باطناً چنین شخصی مؤمن است و اذیت کردن او بدون استحقاقی به سبب اکتسابی، اذیت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و اذیت

ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام است و موذی ایشان ملعون است به لسان خدای عزّوجلّ و ملعون به لسان الله کافر است .

و از آنچه گذشت دانستی که نباید بگویی من چه می‌دانم مؤمن کیست بلی اگر مؤمن را می‌شناختم همین طور بود امر او که گفتمی و لکن همه‌ی مدعیان ادعای ایمان می‌کنند و یکدیگر را لعن و تکفیر می‌کنند و کدام اذیت از لعن و تکفیر بدتر است پس باید ضروریات را از دست ندهی و مدعیان را به میزان آن ضروریات بسنجی هرکس موافق آمد مؤمن است و هرکس مخالف آمد اگر از روی عمد و علم مخالفت کرده کافر است و این ضروریات علامتهای واضح و آیات بینات خدا است که در میان خلق قرار داده که احتمال خلافتی و خطائی و سهوی و نسیانی و اغماضی و اجمالی و تشابهی در آنها نمی‌رود و آنهاست آیات محکمات که اصل کتاب خدا است و آنقدر واضح است که برای احدی از اهل حل و عقد و صاحب شعوران مخفی نیست و اگر کسی اندک شعوری داشته باشد و اعتنائی به دینی و مذهبی داشته باشد بر او ضروریات دین و مذهب و آیین علمای اخیار مخفی نیست چه جای کسانی که سوادى دارند و درسى خوانده‌اند . پس هرکس بگوید امر دین و مذهب بر من مشتبّه مانده همانا که طالب نبوده و دروغگو است چرا که خداوند امر را به اشتباه نگذاشته و واضح فرموده و چه چیز واضحتر از ضروریات است که هیچ اختلافی در آنها نیست . پس هرکس موافق با آنها تکلم کرد و مخالفتی از آنها نکرده می‌دانیم یقیناً که مؤمن است و هرکس درباره‌ی چنین کسی اظهار توقف کند که من نمی‌دانم مؤمن است یا کافر است خود او اگر جاهل و غافل نباشد کافر است چرا که کتمان بینات و اضمحلات کرده

که ضروریات لائحات باشد چنانکه خدای عزّوجلّ می فرماید: ان الذین یکتُمون ما انزل الله من البینات و الهدی من بعد ما یبّئاه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا و اصلحوا و یتّوبوا فاولئک اتوب علیهم و انا التّواب الرحیم ان الذین کفروا و ماتوا و هم کفار اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین خالذین فیها لا یخفّف عنهم العذاب و لا هم ینظرون ترجمه‌ی آیة‌ی شریفه این است که به درستی که کسانی که کتمان می کنند و می پوشانند چیزی را که خدا نازل کرده و فرو فرستاده از آیات و علامات واضح و هدایت از بعد آن چیزی که نمایان کردیم او را از برای مردم در کتاب ایشانند که لعنت می کند ایشان را خدا و لعنت می کنند ایشان را جمیع لعنت کنندگان مگر کسانی که از کتمان خود توبه کردند و اصلاح کردند آنچه را که افساد در آن کرده بودند و بیان کردند و تصریح کردند که ما کتمان کرده بودیم و افساد منظور ما بود پس ایشانند که توبه می کنیم بر ایشان و قبول می کنیم توبه‌ی ایشان را و منم بسیار قبول کننده‌ی توبه و بسیار رحم کننده. به درستی که کسانی که کافر شدند و مردند و حال اینکه کفار بودند ایشانند که بر ایشان است لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردمان، مخلدند ایشان در جهنم، خفیف و سبک نمی شود عذاب ایشان و مهلت داده نمی شوند و نظر رحمت به ایشان نمی شود.

و اگر در فصلهای گذشته فکری کرده باشی و فراموش نکرده باشی مضمون آنها را می دانی که این ضروریات مقررہ‌ی مسدده‌ی مؤیده‌ی از جانب خدای عزّوجلّ و رسول او صلی الله علیه و آله و حجج او صلوات الله علیهم از جمیع معجزات انبیا و مرسلین و اولیای مکرمین بالاتر است چرا که اصل آن معجزات را از برای اثبات

این ضروریات آورده‌اند و این ضروریات نتیجه و خلاصه‌ی کل آنهاست و آنها را به عمل آورده‌اند از برای اثبات همین ضروریات و این ضروریات مقررند و مصدّقند و مسدّدند و مؤیّدند از جانب او که هیچ شك و شبهه‌ای در آنها راهبر نیست نزد شیعیان اثنی عشری پس چنین امر واضحی را کسی که کتمان کند و بپوشاند بدتر است از کسیکه می‌پوشاند معجزات فردی‌فرد را در زمان حضور صاحب معجز علیه السلام و ملعون است و کافر است و دلیل بر اینکه ملعون به لسان خداوند کافر است علاوه بر احادیثی که در این باب وارد شده صریح آیهی ان الذین کفروا و ماتوا و هم کفار اولئک علیهم لعنة الله است و خداوند تصریح فرموده و حصر فرموده لعنت خود را بر کفار پس هر که را که خداوند لعن کرد البته کافر است.

پس کتمان‌کننده و پوشاننده‌ی ضروریات و اضحات ملعون و کافر است مگر آنکه پیش از مردن از کتمان خود برگردد و کسانی را که به سبب کتمان خود گمراه کرده بود و اموری را از شریعت که به سبب کتمان خود فاسد کرده بود اصلاح کند و گمراهان را برگرداند و بدون تدلیس به طور واضح و آشکار بگوید که من کتمان کرده بودم و فلان امر را فاسد کرده بودم و مردم را گمراه کرده بودم و حال توبه می‌کنم و پشیمانم و اگر تمام آنچه که خداوند عالم فرموده به عمل نیاورد مثل اینکه پشیمان شد و توبه کرد و لکن اصلاح نکرد آنچه را و آن که را که فاسد و گمراه کرده بود یا این کار را هم کرد و لکن به طور تدلیس در امر خود که من سابقاً هم انکاری نداشتم از حق و لکن امری بر من مشتبه شده و در واقع مشتبه نشده باشد و به اینطوری که در آیهی شریفه می‌بینی عمل نکند و

بمیرد پس او در نزد خداوند تائب واقعی نیست و کافر است و مرده است بر کفر و ملعون خدای عزّوجلّ و جمیع ملائکه و جمیع مردم است و مخلد است در آتش جهنم و تخفیفی از برای عذاب او نیست و هرگز او را مهلتی نمی دهند که آسوده شود از عذابی که بعد او را عذاب کنند و بر او نظر رحمت نکنند.

«فصل ۲۹»*

از جمله‌ی ضروریات دین و مذهب و آیین علمای متقدمین و متأخرین این است که عبادت و بندگی بندگان، مخصوص ذات خداوند عالمیان باید باشد پس او است معبود بر حق و هر معبودی از مادون عرش او گرفته تا منتهای زمین او آنچه باشد باطل است مگر وجهی را که قرار داده که تخلف از آن نکنند و او را به تنهایی و یگانگی عبادت کنند و هرکس غیر او را عبادت کند کافر است و او است عادلّی که هیچ ظلمی از برای او روا نیست و محتاج به ظلم کردن کسی نیست و او است صاحب فضل که با مؤمنان به فضل و رحمت خود معامله می کند در دار آخرت و جمیع خلق در محشر محشور می شوند با روح و بدن و هرکس انکار بعث یکی از اینها را بکند یا حشر هر دو را انکار کند کافر است و با روح و بدن در آتش جهنم مخلد خواهد بود و همچنین از جمله‌ی ضروریات این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با بدن مبارك خود تشریف بردند به معراج و هرکس معراج او را یا جسمانی بودن معراج او را انکار کند در ظاهر یا اعتقاد کند در دل که جسمانی نبوده یا مطلقا نبوده کافر است و مخلد در آتش جهنم خواهد بود با جسم و بدن و روح خود. و از جمله‌ی ضروریات این است که اگر کسی به اینها و سایر ماجاء به

النبي صلى الله عليه وآله اقرار كرد و مخالف آنها را كافر دانست و كسى گفت كه اين شخص آنچه در دل دارد انكار اينها است يا انكار بعضى از اينها است ولكن به ظاهر اينطور مى گويد به ضرورت دين و مذهب و آيين علمائى اثنى عشرى خود آن شخص دويمى كافر است كه خلاف ضروريات را كرده كه از دل خبر داده و حال آنكه حكم اسلام و ايمان و كفر و تكفير و غير اينها همگى بر ظاهر است مگر جاهل يا غافل باشد يا عذر موجهى داشته باشد و علاوه بر اين ، اين سخن را طرف مقابل هم مى تواند به تو برگرداند و بگويد تو در دل يهودى هستى و كلمات اسلاميه را بر زبان جارى مى كنى و اعتبارى به ظاهر اين كلمات تو نيست اگر اينجور حرفها دليل است چرا از هر دو سمت دليل نيست و اگر دليل نيست كه چرا دليل خود قرار داده اند .

«فصل ۳۰» *

و از جمله ي خلاف ضرورتها اينكه شخص معينى خلافي از او ظاهر شود پس آن خلاف را نسبت به كسى ديگر دهند يا به كل طايفه نسبت دهند و اين قاعده در هيچ دينى و مذهبى نيست بلكه در دولتهايى كه نظمى داشته باشد سلطان با نظم چنين حكمى نمى كند و كسى را به خلاف ديگرى نمى گيرد و لكن در آخر الزمان اين قاعده را در حق مؤمنان جارى كردند و مى كنند كه خلاف شخص معينى را نسبت به كل طايفه مى دهند بلكه نسبت به آن عالمى مى دهند كه اين طايفه تقليد از او مى كنند و حال اينكه به ضرورت دين و مذهب و اتفاق جميع علمائى ابرار و عقلايى اخيار اينجور سلوك خلاف قواعد اسلام و ايمان و خلاف متعارفات ميان

انام است و یهود و نصاری و مجوس از این قاعده وحشت می کنند چه جای
 مسلمین و چه جای مؤمنین پس اگر جاهلی یا غافل از ما خلافتی گفت یا خلافتی
 کرد می گویند ما خودمان دیدیم و شنیدیم از خودشان که فلان خلاف را گفتند و
 فلان خلاف را کردند و عمل و قول يك جاهل غافل را حجت و تمسك خود قرار
 می دهند در قدح علمای ما و اینقدر شعور به کار نمی برند که اگر این قاعده باید
 متبع باشد چرا در حق خودشان جاری نمی کنند و اگر متبع نیست چرا در حق ما
 جاری می کنند و حال آنکه خداوند در کتاب خود فرموده: و لاتزر وازرة وزر
 اخری آیا در میان جماعتی که تقلید يك نفر عالمی را می کنند اگر کسی گناهی
 کرد آن گناه را همه ی مقلدین کرده اند یا آن گناه را عالم ایشان کرده؟ و آیا در میان
 جماعت شیعه اگر کسی گناهی کرده همه ی شیعه آن گناه را کرده اند و ائمه علیهم
 السلام آن گناه را کرده اند؟ و اگر در میان جماعت مسلمین کسی گناهی کرد آیا
 همه ی مسلمین آن گناه را کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن گناه را کرده؟
 و اگر در میان خلق خداوند عالمیان کسی گناه کرد آیا همه ی خلق آن گناه را
 کرده اند و خدای عزّوجلّ آن گناه را کرده؟ و لکن این قاعده در همه متروک و
 غیر معقول است تا آنکه نوبت به ما فقرای ضعیفا برسد پس چون نوبت به ما رسید
 اینجور قواعد در باره ی ما جاری است که اگر با یکی از ماها بد باشند همه را به آن
 واسطه بد می دانند و شاید که سبب عداوت هم همین بوده که فلان شخص از در
 دکان او گذشته و از او گوشت نخریده یا نان نخریده و امثال اینها، مثل آنکه کسی
 در کار خود حوزه داشته فلان شخص در حوزه ی او داخل نشده پس باید همه ی
 مقلدین بد باشند و عالم ایشان هم باید بد باشد. یا احدی از ما نسبت به کسی

دشنای داده مثلاً و بی ادبی به شخص بزرگی کرده پس باید همه را نسبت داد که اعتقادشان این است که به فلان شخص بزرگ باید بی ادبی کرد پس چون فلان شخص بزرگ مسلم بوده که خوب آدمی است پس همه ی این جماعت بد شدند به جهت آنکه يك نفر از ایشان به آن شخص خوب بی ادبی کرده.

و کاش اینجور قواعد را جهال و عوام جاری می کردند خداوند صبری دهد که کسانی که محل اعتنای جهال هستند اینجورها جاری می شوند حتی آنکه کتابی از علمای ما را از کسانی که اعتنائی به او هست دیده بود و به زعم خود ردّ نوشته بود که اولاً آن ردّها ردّ بر خیالات خودش بود و دخلی به آنچه در کتاب عالم ما نوشته شده بود نداشت پس چون به خیال خودش ردّهای خود را به آن کتاب وارد آورده بود بعد حکمی جاری کرده بود که از این جماعت باید اجتناب کرد و به این جماعت تهمت زدن حلال است پس اگر نماز می کنند و شما ببینید بگویند که ما دیدیم زنا می کنند و اگر دیدید که روزه می گیرند بگویند که ما دیدیم شراب می خورند و اگر دیدید نماز شب می کنند بگویند که ما دیدیم که دزدی می کردند.

پس شما را به خدا نظری در این فتوی بکنید که اولاً صاحب کتاب داد می کند و قسم یاد می کند که آنچه که تو خیال کرده ای از کتاب من، خیال تو است و من چنین چیزها را قصد نکرده ام و اگر معنی کلام من آن باشد که تو خیال کرده ای مردود است و من هم از آن معنیها بیزارم و ثانیاً اینکه تو کتاب يك نفر را دیدی و ردّ کردی و به خیال خام خود صاحب کتاب را بر باطل دانستی با سایر علمای این طایفه چکار داری؟ و چرا حکم بغیر ما نزل الله را درباره ی همه جاری می کنی؟

و حال آنکه کتابهای همه را ندیده‌ای و بسیاری از علمای ایشان با یکدیگر در مسائلی چند اختلاف دارند بلکه سایر علمای این طایفه مثل صاحب کتاب نگویند آن بیچاره‌ها را از اسلام و ایمان خارج دانستی بدون قواعد اسلام و ایمان و ثالثاً که تو می‌دانی که مقلدین او چون او را خوب دانسته‌اند تقلید از او می‌کنند و آنها از آن خیالی که تو درباره‌ی عالم ایشان گمان کرده‌ای که همه‌ی آن کفر است خبر ندارند و همه شیعه‌ی اثنی عشری هستند و چون عالم خود را ناظر حلال و حرام و عارف به احکام اهل بیت علیهم السلام می‌دانند از این جهت تقلید از او می‌کنند چرا باید خارج از اسلام و ایمان باشند بدون برهان اسلام و ایمان؟ و اصل مسأله‌ی تقلید کردن تقلیدی نیست بیچاره‌ی مقلدین چه کرده‌اند اجتهاد و کوشش کردند چنین یافتند که فلان عالم جایزالتقلید است نهایت به گمان تو اشتباهی کرده باشند و اشتباه در میان کسانی که معصوم نیستند مقسوم است و همه‌ی علما هم اشتباه کرده‌اند و می‌کنند و به سبب اشتباه کافر نمی‌شوند به اعتقاد جمیع مخطئه تو اگر از جماعت مخطئه خود را محسوب می‌کنی نهایت خطای کسی را که فهمیدی بیان کن چرا او را تکفیر می‌کنی و فحاشی را شیوه‌ی خود قرار داده‌ای. همه‌ی علما خطای علمی را بر خورده‌اند و تکفیر نکرده‌اند و ایشان را نافذالحکم و جایزالتقلید می‌دانند تو چرا از جماعت و اجماع علما خارج شده‌ای؟ و دست از ضروریات دین و مذهب برداشته‌ای؟ و اگر خود را از جماعت مصوبه محسوب می‌کنی چرا تصویب خود را می‌کنی و تصویب غیر را نمی‌کنی.

بالجمله در آخر الزمان کار به اینجاها انجامیده و بسیاری از مردم که از روی طبایع خود رفته‌اند و حیدری و نعمتی شده‌اند و بسیاری هم مشغول به کار و بار دنیای

خود هستند و کردند هستند چنانکه از کسی پرسیدند که تو شیعه‌ای یا سنی گفت من کردند هستم نه شیعه‌ام و نه سنی و بسیاری هم اظهار تحیر می‌کنند که ما نمی‌دانیم حق با کیست و کاش می‌دانستیم و پیروی می‌کردیم و بسیاری هم چنین خیال کرده‌اند که این اختلافها از جانب جهال مریدان هر سمتی است و خود علما اختلافی ندارند و بسیاری هم که خودشان اهل غرض و مرضند و الحادها می‌کنند. حال تو هم هر يك را که می‌خواهی اختیار کن اما حق و اهل حق که به اتفاق کل در عالم هست حال فکر کن که آیا خدای عزّوجلّ پرده بر روی آن پوشیده یا آنکه آن را از آفتاب روشنتر و از روز ظاهرتر قرار داده؟ و خیری در مردم نیست که چشم خود را بر هم می‌گذارند و می‌گویند ما متحیریم یا از راهی که قرارداد خدا است نمی‌روند و نمی‌رسند و اگر در آنچه گذشت فکر بکنی خواهی یافت که از برای طالبان حق، حق از آفتاب روشنتر است و خداوند محل تحیری در دین خود باقی نگذارده و حجت خود را بر خلق تمام کرده و از گفتن اینکه ما متحیریم و حجت خداوند تام نیست حجت خداوند ناقص نخواهد شد.

پس به همین قدر اکتفا می‌شود که مورث ملال حال دوستان نشود و السلام علی من اتبع الهدی.

و صلی الله علی محمد و آله خیر الوری و علی اشیاعهم سبل الهدی و اولی النهی و لعنة الله علی اعدائهم و اتباعهم فی الآخرة و الاولی
